



هویت ایرانی و الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت

هویت ایرانی و الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت

سخنران

دکتر محمد صادق کوشکی

عضو هیئت علمی دانشگاه تهران

پژوهشکده مطالعات راهبردی فرهنگ



پژوهشکده مطالعات راهبردی فرهنگ
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

سرشناسه : کوشکی، محمدصادق، ۱۳۵۱-
عنوان و نام پدیدآور : هویت ایرانی و الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت/ محمدصادق کوشکی
مشخصات نشر : تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری : [۸۰ ص.
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۵۸۱۸-۵۹-۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع : ویژگی‌های ملی ایرانی
موضوع : ایرانیان - هویت نژادی
شناسه افزوده : پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات
شناسه افزوده : پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۱ ک ۹ ۶۵/۵/۹ DSR
رده‌بندی دیویی : ۹۵۵/۰۰۴۴:
شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۰۴۱۷۵



پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

هویت ایرانی و الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت

ناشر: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات

سخنران: دکتر محمدصادق کوشکی

طرح جلد: علی خورشیدپور

صفحه‌آرا: حسین آذری

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۸۱۸-۵۹-۸

نوبت چاپ: اول - تیر ۱۳۹۱

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال

چاپخانه: زیتون

همه حقوق این اثر برای پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات محفوظ است؛

در صورت تخلف، پیگرد قانونی دارد.

نشانی: تهران، پایین‌تر از میدان ولی‌عصر(عج)، خیابان دمشق، شماره ۹، پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات

صندوق پستی ۶۴۷۴ - ۱۴۱۵۵ تلفن: ۸۸۹۰۲۲۱۳، دورنگار: ۸۸۸۹۳۰۷۶، Email: nashr@ricac.ac.ir

فهرست مطالب

سخن ناشر.....	۷
پیشگفتار.....	۹
بخش اول _ مولفه‌های هویت ایرانی در الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت.....	۱۱
بخش دوم _ انقلاب اسلامی و تأثیر آن بر تحول هویت فرهنگی.....	۴۷

سخن ناشر

پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات به منظور دستیابی به اهداف و وظایف خود، نشست‌هایی با موضوع‌های گوناگون در حوزه فرهنگ، هنر و ارتباطات برگزار می‌کند تا از این رهگذر فضای گفتگو و تبادل نظر میان نخبگان فرهنگی کشور و نقد و بررسی مسائل و مشکلات مبتلابه جامعه را فراهم کند.

مجموعه پیش‌رو، ماحصل مباحث مطرح‌شده در دو نشست با عناوین «مولفه‌های هویت ایرانی در الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت» و «انقلاب اسلامی و تاثیر آن بر تحول هویت فرهنگی» که در پژوهشکده مطالعات راهبردی فرهنگ برگزار شده است.

یادآوری می‌شود مطالب بیان شده در این نشست‌ها لزوماً بازتاب و بیانگر دیدگاه‌های مسئولان پژوهشگاه نیست.

پیشگفتار

موضوع این گفتار، بررسی هویت ایرانی و الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت است که از سوی پژوهشکده مطالعات راهبردی فرهنگ و در قالب دو نشست علمی در پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات ارائه شده است. «مولفه‌های هویت ایرانی در الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت» و «انقلاب اسلامی و تأثیر آن بر تحول هویت فرهنگی» عنوان این دو نشست بود که متن ویرایش شده آن در قالب یک مجلد در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

در حال حاضر در مجامع علمی بحث «الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت» محل گفتگو است و افراد مختلفی در این حوزه اظهارنظر کرده‌اند؛ اما در مورد بحث «هویت ایرانی در الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت» کمتر مطلبی ارائه شده است. در مورد منابع دینی، چندین گروه، شاید بالغ بر ۲۰ سال، مطالعه کرده و نظراتی ارائه داده‌اند، نظام‌هایی ساخته شده و تفکرات و تأملاتی صورت گرفته؛ ولی در باب شناسایی «عناصر هویت ایرانی» کمتر پژوهش شده است. به عبارت دیگر اگر فرض کنیم فرهنگ مطلوبی داریم که از مبانی دینی استخراج شده و به سمت آن در حال

حرکت هستیم، درخصوص اینکه مؤلفه‌های ایرانی هویت، چه تأثیری بر این فرهنگ دارد، کمتر سخن به میان آمده است. بنابراین محورهایی که در این دو نشست توسط دکتر محمدصادق کوشکی مورد بحث قرار گرفته، شامل این موارد است:

- بررسی مؤلفه‌های مثبت و منفی هویت ایرانی و تعامل آن با الگوی اسلامی -
ایرانی پیشرفت

- بررسی هویت فرهنگی ایران از زمان‌های گذشته و تأثیر آن بر فرهنگ ایران کنونی؛ فرهنگی که تحت تأثیر فرهنگ غرب و مؤلفه‌های دیگر تغییرات زیادی داشته است.

- آیا مؤلفه‌های هویتی ایرانی که وضعیت جامعه امروزه ما را ترسیم می‌کند، ما را به یک جایگاه مطلوب سوق خواهد داد؟ تأثیر این مؤلفه‌ها بر فرهنگ ایرانی چیست؟

بر اساس مطالب مطرح شده در این دو نشست، الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت به دنبال این است که بتواند با راهکارهایی هویت انسان طراز انقلاب اسلامی را در جامعه نهادینه کند و آموزش بدهد. این الگو و در ذیل آن انسان طراز انقلاب اسلامی، تنها توسط نخبگان فکری و فرهنگی می‌تواند به مردم ارائه شود؛ نه دولت. دکتر محمدصادق کوشکی، محقق و پژوهشگر مسائل سیاسی، دارای دکترای علوم سیاسی از پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی است. کوشکی هم‌اکنون عضو هیئت علمی دانشگاه تهران است. از وی چندین کتاب و ده‌ها مقاله درباره اندیشه سیاسی اسلام، اندیشه‌های امام خمینی(ره)، غرب‌شناسی، جنبش نرم‌افزاری و نهضت تولید علم و مسائل جهان اسلام به چاپ رسیده است.

بخش اول

مولفه‌های هویت ایرانی

در الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت

عنوان بحثی که قرار است در خدمت دوستان ارائه کنم، «مؤلفه‌های هویت ایرانی» است و بعد از مرور و بررسی این مؤلفه‌ها، تعامل آن را با الگوی بومی پیشرفت می‌سنجیم؛ به عبارت دیگر سعی می‌کنیم به بررسی این موضوع پردازیم که مؤلفه‌های هویت ایرانی و الگوی اسلامی-ایرانی پیشرفت چه تأثیراتی از یکدیگر می‌پذیرند و چه تأثیراتی بر جای خواهند گذاشت.

بنابراین موضوع سخنرانی، سه بحث مجزا است: بررسی مؤلفه‌های هویتی ایرانی در بعد تاریخی، بررسی مؤلفه‌های هویت ایرانی در بعد امروزی و بالاخره نحوه تعامل این مؤلفه‌ها با الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت.

به طور واقع و واضح، نمی‌توان از یک هویت با ثبات ایرانی در طول تاریخ تا به امروز صحبت کرد؛ چرا که بخش اعظم این هویت، علی‌رغم داشتن ارکان و اصولی ثابت، دچار تغییر شده است. در طی تاریخ ایران، ما شاهد یک‌سری فراز و فرودهای

تمدنی هستیم که تعیین‌کننده جنس هویت انسان‌های عصر خودش است. با ذکر چند مثال به توضیح بیشتر این مطلب می‌پردازم.

آنچه که از هر مردم و تمدنی به جا می‌ماند، به نوعی آئینه و نشان‌دهنده هویت آن روزگار است. اگر بخواهیم مجموعه‌ای از آثار به جا مانده ساکنان این سرزمین را در ۵۰۰ سال پیش بررسی کنیم، بهترین نمونه‌اش در شهر اصفهان و کامل‌ترین هنر آن هم، معماری اصفهان است؛ چرا که معماری، بسیاری از علوم، فنون و هنرها را در روزگار خودش جمع دارد. یعنی معماری، آئینه تقریباً جامع از داشته‌های یک ملت است. به این دلیل که در آن انواع علوم تجربی مثل شیمی و علوم دیگر کاربرد دارند: از کاشی‌پزها یا سرامیک‌سازهای ایرانی که با استفاده از دانش شیمی سعی می‌کردند لعاب باثباتی برای کاشی‌هایی که به نوعی سمبل معماری ایرانی است، ایجاد کنند، گرفته تا علم استاتیک، محاسبات و مثلثات. حتی تا مباحث روان‌شناسی، حجم، رنگ و همین‌طور تا مباحث ذوقی، هنری، سلاطین و کیفیت کار، همه این‌ها در آئینه‌ای به نام معماری متجلی می‌شوند.

وقتی معماری عصر صفوی اصفهان را مشاهده می‌کنیم، پی می‌بریم کسانی سازندگان چنین بناهایی بودند که هم اهل علم بودند، یعنی به‌طور جدی علم‌گرا، اهل عقلائییت و محاسبات بودند و هم نگاهشان به مسائل نگاه جمع‌گرا و آینده‌نگری بوده است. مثلاً به‌طور تقریبی، نزدیک به ۵۰۰ سال از عمر مسجد شیخ لطف‌الله می‌گذرد؛ اما در طی این سال‌ها هیچ خللی به اصل بنا وارد نشده یا در گنبد مسجد شیخ لطف‌الله بیش از چند ده‌هزار قطعه آجر و سرامیک به کار رفته است. اگر فقط یک دانه از این آجرها یا خشت‌ها و سرامیک‌ها مشکل‌دار و بی‌کیفیت شوند، به‌طوری که رنگ یا ثبات خود را از دست داده و دچار ریختگی شوند، در آن صورت وقتی از پایین به آن نگاه کنیم، در سقف گنبد کاملاً به شکل

نقطه‌ای متمایز مشخص خواهد شد. پس نتیجه می‌گیریم همه کارگران ساده و بی‌ادعایی که در آن روزگار کار می‌کردند، یعنی کارگر ساده خشت‌مال، کارگر آجرساز، کارگر کنار کوره سرامیک‌پزی و کارگری که رنگ لعاب‌ها را ترکیب می‌کرده با چنان کیفیتی کار کرده‌اند که تا امروز پابرجا مانده است. اگر این کیفیت به‌طور مثال از ترس پادشاه زمانه بود، کافی بوده که مثلاً ۵۰ سال عمر کند. اگر نتیجه وضع مالی خوب کارگرهای اصفهانی بوده، می‌بینیم نقاط دیگر کشور هم چنین بوده؛ یعنی نه تنها فقط آثار اصفهان، بلکه معماری خانه‌های خشت و گلی مردم ناین هم همین کیفیت را دارند.

در ساخت قنات‌ها و کاریزها، که تمثیلی از خلاقیت ایرانی در دوران گذشته ماست؛ در اختراع خط نستعلیق و به کمال رسیدن سایر اشکال خوشنویسی ایرانی، در به کمال رسیدن موسیقی اصیل ایرانی، در به کمال رسیدن کیفیت، طرح و رنگ فرش ایرانی، در اختراع پدیده‌ای به نام «نگارگری» که فرنگی‌ها به آن «میناتور» می‌گویند، در بالیدن فلسفه‌ای که در قالب فلسفه صدرایی، حکمت متعالیه خودش را نشان می‌دهد و به‌طور کلی در همه عرصه‌ها می‌بینیم که پدیدآورندگان این همه کیفیت، بدون تردید باید ملتی جمع‌گرا باشند و نگاه فردی در آن‌ها حاکم نباشد. ملتی آینده‌نگر باشند و افق‌هایشان به قدری درازمدت باشد که وقتی بنایی را طراحی می‌کنند، بدانند این بنا ممکن است ۵۰۰ سال یا حتی بسیار بیشتر، با همان کیفیت روز اول پا بر جا بماند. ملتی باشند که برایشان کیفیت و رفاه زندگی مهم باشد.

آثار به جا مانده از ایران عصر صفوی، تجمع موروثی تمام ظرفیت‌های تمدن ایران به اضافه تلاش خود مردم آن عصر است. در بین این مردم، سخت‌کوشی کامل به چشم می‌آید. در گذشته عمده‌ترین رونق و آبادی ایران، در ایران عصر صفوی بود. در ایرانی که بخش اعظمش، خشک محسوب می‌شود، ساخت باغ‌ها

در خشک‌ترین نقاط ایران صورت گرفته است. از باغ‌های «ماهان» کرمان تا باغ‌های کاشان (مثل باغ فین کاشان) و باغ‌های اصفهان.

انسان ایرانی در آن مقطع سعی می‌کند یک کشور آباد و مرفه، با توجه به جزئی‌ترین نیازهای انسان فراهم کند. در آن زمان، در هر روستا و شهری یک پدیده، یک صنعت و اختراعی وجود داشته که مخصوص خود آن روستا و شهر بود و در جای دیگری مشاهده نمی‌شد. چیزی که ما به آن سوغاتی می‌گوییم و البته امروزه مفهوم آن کاملاً به هم ریخته است. در روزگاری این چنین بوده که هر روستا و شهری، در پوشیدنی‌ها، خوردنی‌ها، ابزار آلات و زیورآلات ابداعاتی داشتند که نقاط دیگر آن را نداشتند و به همین دلیل، این پدیده در همه جای مملکت، به عنوان تحفه و سوغات مطرح می‌شد؛ چرا که بر اساس ویژگی‌های خود آن منطقه ساخته شده بود. این ویژگی‌ها در کنار ویژگی‌هایی مثل درون‌گرایی معنوی یا احساس توأم با عقلانیت وجود داشت. یعنی در عین حالی که جامعه، جامعه‌ای بود که احساس در آن نقشی جدی داشت و خودش را نشان می‌داد، اما آن احساس، توأم با عقلانیت و تفکر بود.

به‌طور اختصار این گزارشی بود از تمدن ایرانی در عصر صفوی و البته این ویژگیها و کیفیت، هیچ ربطی به پادشاهان صفوی نداشت و محصول تمدنی بود که ملت ایران در آن دوران ساختند. پادشاهان عصر، به‌نوعی بهره‌بردار و ویتترین بودند؛ تا این کیفیت را به نمایش بگذارند. بانی این کیفیت، ملت ایران بود که بر اساس فرهنگ اجتماعی - سیاسی دوران خودش چنین خصوصیتی را ارائه داده و به نوعی سرچشمه تمدن‌سازی ایران در عصر صفویه بود.

از اواسط دوران صفوی به بعد، ما شاهد افول تدریجی این تمدن هستیم. همان‌طور که یک ملت می‌تواند خود را به این سطح از کیفیت و کمال برسانند،

به همان شکل هم این توان و اختیار را دارند که به تدریج، این مؤلفه‌ها و کیفیات ارزشمند را از دست بدهند و کیفیات دیگری را اختیار و انتخاب کنند.

برای تبیین موضوع، مثالی می‌زنم: در ایران عصر صفوی، علم‌آموزی به عنوان یک پدیده کاملاً کاربردی و معطوف به نیاز مطرح بود. به همین خاطر بدیهی بود که هر ایرانی، باسواد باشد و این باسوادی هم معطوف به کیفیت و کاربرد بود. یعنی ما یک نمونه دستخط از ایران عصر صفوی پیدا نمی‌کنیم که آن دستخط، خوش نباشد. در آن زمان خوانا بودن ملاک نبود؛ بلکه هر کسی باسواد بود، خط خوش هم داشت. اکثر جامعه باسواد بودند و سواد هم سواد کاربردی بود. با اینکه ما اصلاً ساختاری به نام نظام آموزشی نداشتیم و داشتن دستگاه‌های آموزشی و مدارس نظام‌مند جزء وظایف دولت نبود. آموزش در قالب نظام مکتب‌خانه‌ای با حداقل هزینه و خروجی با کیفیت بسیار عالی ارائه می‌شد. تمام کسانی که به مکتب می‌رفتند، در هفته، کمتر از سه یا چهار روز این کار را می‌کردند؛ آن هم روزی یک ساعت، یعنی در سال کمتر از چهار یا پنج ماه. آموزش از پنج، شش سالگی آغاز و در ۱۰ یا ۱۲ سالگی خاتمه پیدا می‌کرد. مکتب‌خانه هم جایی نبود جز خانه ملای مکتب‌دار یا باجی مکتب‌دار، مسجد محله یا حتی زیر درخت بزرگ روستا. عموماً مکتب‌دارها به خاطر انگیزه‌های درونی، برای آموزش بچه‌ها وقت می‌گذاشتند و از جایی حقوق نمی‌گرفتند. ممکن بود پدر و مادرها هدیه‌ای بدهند؛ اما شغل مکتب‌دارها به خاطر آن هدایا نبود و کار و اشتغالات دیگری داشتند. بچه‌ها هم از همان پنج، شش سالگی به هیچ عنوان بیکار نبودند: یا کمک‌دست پدرشان بودند یا به دنبال کشاورزی، صنعت و هر کار دیگری و بیکاری هیچ معنایی نداشت. با وجود حداقل زمان و سرمایه، کسانی که از مکتب فارغ‌التحصیل می‌شدند، یک زبان خارجی یعنی زبان عربی را به‌طور کامل بلد

بودند؛ چون بسیاری از کتاب‌هایی که در مکتب‌خانه‌ها تدریس می‌شد، به زبان عربی بود، مثل *نصاب‌الصبيان* تألیف ابونصر فراهی سجستانی که از قدیمی‌ترین فرهنگ منظوم و یکی از کهن‌ترین مجموعه‌های لغت تازی به پارسی است، *الفیه* ابن‌مالک و... آن‌ها قرآن را بدون غلط می‌خواندند و بسیاری حفظ می‌کردند. به ادبیات فارسی چنان مسلط می‌شدند که می‌توانستند *شاهنامه*، *گلستان* و میراث‌های ادبی را بدون غلط بخوانند یا حتی حفظ کنند و می‌توانستند آن را شرح و بسط و توضیح هم بدهند. حسابداری یاد می‌گرفتند، حسابی به نام حساب سیاقی یا امثال آن؛ یعنی حساب با کاربرد حسابداری، نه حساب انتزاعی و ریاضی محض که بچه‌ها ندانند به چه دردی می‌خورد. این‌گونه بود که شاگردان با حضور بسیار فشرده و کم‌هزینه، با حداکثر کیفیت، دانش آموخته می‌شدند. به طوری که امروزه بعید است یک دانش‌آموخته دانشگاهی در مقطع لیسانس ادبیات یا مقطع فنی، در بهترین دانشگاه و با بهترین نمره، بتواند همه این کیفیاتی را که گفتیم، با هم داشته باشد. تازه این یک نظام آموزش عمومی بود. خروجی‌ها در نظام آموزش عالی همان معماران، فلاسفه و سایر هنرمندان و فن‌آورانی بودند که مثالش را زدیم.

حاصل این جامعه با چنین کیفیتی، می‌شود سخت‌کوشی، جمع‌گرایی، آینده‌نگری، احساس توأم با عقلانیت، درون‌گرایی معنوی - یعنی درون‌گرایی‌ای که محصولش معنویت است - و رفاه برآمده از کار - یعنی هر چند آن‌ها به دنبال رفاه بودند، اما این رفاه را در محصول کار خودشان جست‌وجو می‌کردند. به همین دلیل در کیفیت زندگی به جزئیاتی توجه داشتند که در روزگار ما، چنین جزئیاتی به هیچ‌وجه مورد توجه قرار نمی‌گیرد. این ویژگی‌ها و مؤلفه‌های هویتی انسان عصر صفوی است و همان‌طور که عرض کردم ربطی به پادشاهان عصر صفوی ندارد و محصول ملتی است که خودش تمدن‌سازی کرده است؛ اما بعد از آن ما شاهد افول این تمدن هستیم.

در انتهای دوران صفوی آن حکومت مقتدر از بین می‌رود و ما شاهد حملهٔ افغان‌ها و تسلط آن‌ها بر کشور هستیم؛ بعد از آن حکومت نادری سر کار می‌آید که دستاوردی برای جامعه ندارد. سپس حکومت زندیه مستقر می‌شود. در دوران زندیه تلاش می‌شود تا بازگشتی به گذشتهٔ تمدنی صورت بگیرد؛ اما چون خصوصیات دیگری بر هویت انسان ایرانی حاکم شده است، دیگر آن بازگشت امکان‌پذیر نمی‌شود. یعنی دیگر جامعه نیست که این هویت را می‌خواهد بازسازی کند؛ بلکه شخصی است به نام «وکیل‌الرعیایا، کریم‌خان زند». او می‌خواهد این هویت را بازسازی کند؛ اما از پس آن بر نمی‌آید، چون جامعه چنین تمایلی ندارد.

کریم‌خان زند سعی می‌کند شیراز را شبیه پایتخت صفویه یعنی اصفهان، آباد کند و بسازد. او به برترین مهندسان و معماران عصر دستور می‌دهد تا مسجدی شبیه مساجد اصفهان بسازند. مسجدی که ما امروز به اسم «مسجد جامع وکیل» در شیراز می‌شناسیم. مسجد وکیل ساخته می‌شود؛ اما مهندسان و معماران نقشهٔ آن را به جای اینکه خودشان طراحی و خلق کنند، از یکی از مساجد عصر صفوی در لارستان فارس کپی می‌کنند. به همین دلیل مسجدی که ساخته می‌شود، با وجود گذشت تقریباً ۱۵۰ سال بعد از دوران ساخت مساجد اصفهان به هیچ‌وجه استحکام، کیفیت، زیبایی و خلاقیت مساجد اصفهان را نداشت و تازه کپی هم بود!

با مرگ کریم‌خان این تلاش برای بازگشت هویت خاتمه پیدا می‌کند و دوباره ما شاهد افول آن هستیم؛ شاهد حرکت رو به پایین و سرعت در تغییر و تحول مؤلفه‌های هویت؛ به‌طوری که وقتی به دوران قاجاریه می‌رسیم، این مؤلفه‌های هویت به‌طور کامل واژگونه و دگرگون شده است. یعنی دیگر هیچ شباهتی بین مردمان ایران عصر صفوی و مردمان ایران عصر قاجار دیده نمی‌شود و بسیاری از مؤلفه‌های هویتی تغییر کرده است. دلیل رخداد این تحول، بحث دقیقی است که از

موضوع اصلی صحبت ما خارج است. اگر مؤلفه‌های هویتی ایران عصر قاجار را بررسی کنیم، با ایران امروزی خودمان، شباهت بسیار زیاد و با مردم دوران صفویه تفاوت زیادی دارد. در اینجا به ذکر چند نمونه از این تغییرات می‌پردازیم.

یکی از این موارد تغییرات، درون‌گرایی مردم است که معطوف به یک معنویت هدفمند و روشمند نیست؛ برعکس درون‌گرایی در دوران صفویه که معطوف به معنویتی روشمند، مشخص و شناسنامه‌دار بود. البته بعضی‌ها این درون‌گرایی را متناسب به ایران در قرن هفتم و هشتم می‌کنند؛ یعنی دوران حمله و استیلای مغول بر ایران و الزام انسان ایرانی به درون‌گرایی و رفتن به سراغ تصوف و خانقاه و اختیار کردن یک زندگی رازآلود برای حفاظت از خود. شاید چنین باشد. این ادعایی است که تلاش شده اثبات شود. درون‌گرایی مثبت در دوران صفویه که رو به یک معنویت استاندارد داشت، در دوران قاجار و دوران فعلی، تبدیل به یک درون‌گرایی مبهم با پیچیدگی‌های همراه خود شده است. به بیان خیلی ساده، این درون‌گرایی را صریح نمی‌توان شناخت و درک کرد.

به غیر از مردمان یک لایه، بی‌ابهام و زود آشنای مغرب‌زمین، انسان ایرانی امروز، خیلی مبهم و درون‌گراست. شما ممکن است با یک نفر، همکار یا دوست باشید و تازه بعد از مدت‌های مدید، لایه‌های پنهانی از او را کشف کنید و به‌طور مثال بگویید که فکر نمی‌کردم بعد از ۲۰ سال دوستی و آشنایی، چنین آدمی باشد! یا ممکن است حتی یک زن و شوهر بعد از سال‌های سال زندگی مشترک، بخش‌هایی پنهانی از همدیگر کشف کنند و بگویند که فکر نمی‌کردم شوهرم چنین باشد یا همسرم چنان باشد! یا خیلی از پدر و مادرها به هیچ‌وجه قادر به حدس زدن خلق و خوی فرزندانشان نیستند.

نمونه‌ای دیگر در تصمیمات سیاسی کشور مثال انتخابات است. هیچ نمی‌شود حدس زد گرایش مردم به چه سمت است. خیلی وقت‌ها برخلاف نظرسنجی‌ها، مردم کنش دیگری را انجام می‌دهند. چیزی که تعبیر خیلی ساده، عامیانه و سطحی آن را ما در حادثه‌ای به نام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌بینیم. یعنی ابهامی که به‌طور خیلی عامیانه و ژورنالیستی زرد مطرح می‌شود که چرا مردمی که صبح «درود بر مصدق» گفتند، بعدازظهر در همان میدان، «مرگ بر مصدق» گفتند! تعبیر و توصیف آن خیلی عامیانه و سطحی است اما از همین پیچیدگی حکایت می‌کند. مصدق می‌گوید: «من مستظهر به پشتیبانی ملت ایران هستم»؛ اما هیچ اتفاقی نمی‌افتد و با کودتایی بسیار ساده عزل می‌شود و آن ملتی که قرار بود به پشتیبانی‌اش مستظهر باشد، دیگر وجود ندارد.

همه این‌ها یعنی ابهام و چندلایه بودن که نتیجه‌ی درون‌گرایی است و باعث می‌شود تا رفتار با این‌گونه افراد، ساده نباشد؛ چرا که ممکن است چیزی بگویند و خلاف آن، رفتار کنند و این در روزگار و جامعه‌ی ما فراوان دیده می‌شود. شما این تعبیر را بسیار شنیده‌اید که «اه! فلانی هم این‌جوری بود؟! به او نمی‌آمد!» ما در زبان و ادبیات خود برای اشاره به این مؤلفه، تمثیل‌هایی داریم مثل: «از آن ترس که های و هو دارد/ از آن بترس که سر به تو دارد» در مورد درست یا غلط بودن مفهوم آن بحث نمی‌کنم، بلکه می‌خواهم بگویم این تمثیل اشاره می‌کند به همین درون‌گرایی. یعنی اتفاقاً آدم‌هایی که هر چه دارند فاش بیان می‌کنند، ترسی ندارند و نباید از اهل هیاهو بترسی؛ بلکه باید از آن بترسی که سر به تو دارد و مبهم است. این درون‌گرایی به تبع خود مؤلفه‌ی دیگری را ایجاد می‌کند به عنوان عدم‌شفافیت و عدم‌صراحت.

در دوران معاصر و در ۲۰۰ سال اخیر، هر چه از گذشته به امروز رسیده‌ایم، در چند صنعت ادبی مثل صنعت کنایه پیشرفت زیادی کرده‌ایم. به این دلیل که مقاصد و منظور خود را به هیچ عنوان شفاف و صریح بیان نمی‌کنیم. شفافیت و صراحت نه عرضه دارد و نه تقاضا. یعنی معمولاً کسی از شفافیت استقبال نمی‌کند. از آن طرف چون استقبال نمی‌شود، کسی هم عرضه‌کننده آن نیست. اگر کسی رک، صریح و شفاف باشد و بدون پرده‌پوشی و مجامله دیدگاه‌هایش را مطرح کند، منزوی خواهد شد. خیلی ساده بگویم اصلاً تحویلش نمی‌گیرند! حتی ممکن است حذفش کنند. در حال حاضر بسیار با کنایه و طنزآلود سخن می‌گوییم و آشکال پیچیده طنز بین ما رایج شده است.

مثالی می‌زنم: وقتی که پدیده‌ای به نام تلفن همراه وارد جامعه ما می‌شود، به سرعت این پدیده فناوری و تکنولوژی، در قالب یک سرگرمی به نام پیامک در بین مردم رایج و استفاده می‌شود که در هیچ کجای دنیا به این شکل استفاده نشده، در حال حاضر این پیامک تبدیل به یک گونه ادبی و به تعبیری یک ژانر ادبی جدید شده است. در پیامک‌هایی که ما به مناسبت یا بدون مناسبت به همدیگر می‌فرستیم، به خاطر محدودیت نمی‌توانیم خیلی قلم‌فرسایی کرده و مقصود خود را در عبارات طولانی بیان کنیم. پیامک در عین حالی که ایجازگونه است، شعر و نثر نیست؛ اما پدیده‌ای است بین این دو و سعی می‌کند مثنویات درونی را به مخاطب منتقل کند؛ اما نه با صراحت. به همین دلیل به صورت ناگهانی رشد عجیبی پیدا کرده و به اوج خود رسیده است. یعنی در طول یکی دو سال اخیر، تبدیل به گونه فراگیری از یک پدیده فرهنگی جدید شده است و این بر می‌گردد به همان عدم شفافیت و عدم صراحت. در حالی که در بسیاری از نقاط جهان، از این پدیده در حد ضرورت و با واژگان خیلی صریح استفاده می‌شود. نمونه این صراحت در پدیده‌ای است که

امروزه آن را تحت عنوان اتاق‌های گفتگوی رایانه‌ای می‌شناسیم؛ یا آنچه که به اصطلاح به آن «چت‌روم» می‌گویند. در چت‌روم، همه چیز باید صریح و شفاف باشد؛ یعنی وقتی در این فضا کسی یک «اوکی» می‌نویسد در آن خیلی حرف‌ها زده است؛ اما وقتی این چت‌روم وارد فضای ایرانی می‌شود، کامل در عرصهٔ عدم-شفافیت و ابهام غرق می‌شود! بیشتر کسانی که در چت‌روم‌های ایرانی صحبت می‌کنند، هویت‌های مخفی دارند. اگر کسی خودش را زن معرفی کند، به احتمال زیاد مرد است و بالعکس! و این ابهام، مجامله، کنایه و عدم‌شفافیت در اینجا هم خودش را تحمیل کرده و نشان داده است.

این عدم‌شفافیت و صراحت به تبع خود، مؤلفهٔ دیگری را ایجاد می‌کند، به نام تعارف و تکلف. البته این تعارف و تکلف در گذشته هم، کم و بیش وجود داشته؛ اما هرچه به امروز می‌رسیم، افزون‌تر می‌شود. این مؤلفه در حالت عادی و بین سطوح یکسان جامعه، تعارف و تکلف است؛ اما در مواجهه با اهل قدرت به تملق و چاپلوسی تبدیل می‌شود. معمولاً ما آن چیزی که نشان می‌دهیم، نیستیم و با آن متفاوتیم. در برخورد با دیگران بسیار متواضعانه برخورد می‌کنیم و خودمان را از آن چیزی که هستیم، پایین‌تر نشان می‌دهیم. این نیز به همان ابهام بر می‌گردد. مثلاً در مدارس، درس‌خوان‌های حرفه‌ای، اصلاً درس خواندن‌شان را به رخ نمی‌کشند و نشان نمی‌دهند. وقتی از آن‌ها می‌پرسی چقدر درس خوانده‌ای؟ می‌گویند هیچی نخوانده‌ام، بعد می‌بینی نفر اول شده‌اند. یعنی یا خودش را به نمایش نمی‌گذارد (ابهام) یا خیلی بهتر از آنچه که هست نشان می‌دهد. به همین دلیل است که مجبوریم برای شناختن متقاضیان کار و ... گزینش‌های خیلی سخت و پیچیده‌ای انجام دهیم؛ تا لایه‌های پنهان شخصیت آن‌ها را بشناسیم و البته معمولاً هم در انجام گزینش‌ها موفق نمی‌شویم و محصول چیز دیگری می‌شود.

همان‌طور که عرض کردم، این تعارف و تکلف در برخورد با اهل قدرت به تملق و چاپلوسی که پدیده رایجی است، تبدیل می‌شود. این تملق از اواخر دوران صفویه آغاز شده است. مثلاً در اواخر صفویه نامه‌هایی به پادشاهان نوشته شده است که در آن بیش از چهار سطر یعنی بیش از ۱۵۰ کلمه ذکر شده تا فقط نام پادشاه آورده شود! جلالت‌مآب، خلدآشیان... از این چیزها. به طوری که حفظ کردن آن هم سخت است و هر چقدر به جلوتر آمده‌ایم، مثلاً در دوران نادری، این تملق و چاپلوسی در ادبیات هم خودش را نشان داده است. مثلاً اگر از کتاب *دره‌التاج* نادری تعارف را برداریم، شاید حجمش کمتر از نصف بشود! یا اگر تعارفات از کتاب *تاریخ جهانگشای نادری* حذف شود، چیزی از آن باقی نمی‌ماند. یا همین‌طور کتاب *منشآت قائم‌مقام*؛ هر چند ادیبانه است. در چنین فضایی، صراحت به هیچ‌وجه مشتری ندارد. یکی از استثنائات بسیار عجیب در این زمینه، نامه‌های امیرکبیر به ناصرالدین‌شاه است. روزی ناصرالدین‌شاه به خواسته خاله یا عمه خود، به فردی سیمتی می‌دهد و به امیر اصرار می‌کند که چون خاله یا عمه‌جان من گفته‌اند، باید به این فرد، فلان سیمت را بدهید، یا فلان خواهشش را برطرف کنید. امیر یادداشتی کوتاه، دو سطر و بدون هیچ تعارفات و القاب رایج می‌نویسد؛ بدین مضمون:

«قربانت شوم! اداره مملکت به توصیه عمه و خاله بر نمی‌آید.»

تقی

این اتفاق در آن زمان خیلی شگفت و عجیب است. به همین خاطر در بیشتر مواقع، نامه‌های صریح یکی دو سطر جاودان مانده است؛ نامه‌هایی که نویسنده در آن به صراحت، مقصود خود را بیان کرده و از کنایه، لفافه و پیچیدگی خبری نبوده است. از این نامه‌ها تعدادی در تاریخ کشورمان داریم؛ ولی آن قدر کم‌اند که

تاریخی شده‌اند. آن‌ها از روی عادت نوشته نشده و بین مردم رایج نبوده است این تعارفات از رفتارهای عادی و روزمره ما، تا رفتارهای خیلی رسمی در جامعه ظهور دارند؛ چون همان‌طور که عرض کردم معمولاً سعی می‌کنیم خودمان را با آن چیزی که هستیم، متفاوت نشان بدهیم. هیچ وقت هم ریشه‌یابی و دقت نکرده‌ایم که مثلاً چرا باید به کسی که دم در خانه ما می‌آید، تعارف کنیم: «بفرمایید تو!». در حالی که نه آمادگی پذیرایی از او را داریم و نه میل پذیرایی؛ ولی حتماً باید این جمله را بگوییم در غیر این صورت، به او علی‌رغم اینکه می‌داند راست نمی‌گوییم، توهین شده است.

یا مثلاً در مجالس مهمانی ما، همه مهمانان از هر چیزی که لازم و دوست داشته‌اند، مصرف کرده‌اند؛ اما میزبان در آخر به آن‌ها می‌گوید: «بخشید! کم بود! فقیرانه بود!» در حالی که حتی زیاد هم آمده است. اگر هم کسی این‌گونه جملات را نگوید، هر چند دروغ واضحی است، متهم به بی‌ادبی می‌شود یا تعابیر رایج دیگری که استفاده می‌کنیم مثل: «نون و پنیری هست، با هم می‌خوریم!» در حالی که هیچ نان و پنیری نیست و غذا خیلی هم با آن متفاوت است! یعنی واقعاً اگر کسی شما را به یک لقمه نان و پنیر دعوت کند، نتیجه بدی خواهد داشت. احساس می‌کنید شما را مسخره کرده یا به شما توهین شده است.

در کشورهای دیگر این‌گونه نیست. مثلاً یک فرد انگلیسی شما را به صرف یک فنجان چای به منزل خود دعوت می‌کند، او برای شما فقط چای می‌ریزد و خودش چای و کیک می‌خورد. اگر به او اعتراض کنی که مقداری از کیک خود به شما بدهد، می‌گوید: «نه، من شما را فقط به چای دعوت کرده‌ام!»

کسانی که با افراد کشورهای دیگر ارتباط دارند، از این‌گونه رفتارها دیده‌اند. یادم هست سال‌ها پیش، ما با یک گروه فرنگی ارتباط کاری داشتیم. روزی یکی از

آن‌ها وقتی در نوشابه خود را باز می‌کرد، از من پرسید: «می‌خوری؟» گفتم: «متشکرم!» با شنیدن این حرف در بازکن در دستش ماند! دوباره پرسید: «می‌خوری؟» گفتم: «زحمت می‌کشید؛ متشکرم!» گفت: «ببین! جواب من این‌ها نیست. یک کلام بگو بله یا نه؟» ما از این‌گونه عبارات مبهم زیاد استفاده می‌کنیم.

مثال دیگر عبارت شریفه‌ای است که زیاد بین ما استفاده می‌شود: «إن شاء الله». فهم این «إن شاء الله» خیلی برای مخاطب غیر ایرانی سخت است. بارها فرنگی‌هایی را دیده‌ام که با ایرانی‌ها ارتباط کاری دارند و به واژه «إن شاء الله» حساسیت پیدا کرده‌اند. آن‌ها می‌گویند شما وقتی کاری را نمی‌شود انجام داد، «إن شاء الله» می‌گویید، وقتی کاری حتماً انجام دادنی است «إن شاء الله» می‌گویید، وقتی کاری هم معلوم نیست انجام دادنی است یا خیر، باز «إن شاء الله» می‌گویید! بالاخره ما از کجا بفهمیم که این «إن شاء الله» شما، کدام‌یک از این حالت‌های چندگانه است؟

من این ابهام را از خود فرنگی‌ها به کرات شنیده‌ام که گفته‌اند: «ببین! این کلمه را برای من ترجمه کن!» خوب ترجمه آن «اگر خدا بخواهد»، یک چیز نامفهوم است و او منظور را نمی‌فهمد. یادم هست با یک مسئول بلژیکی، پیش یکی از مقامات کشورمان رفتیم تا گفتگویی رسمی انجام دهیم. این مقام بلژیکی خواهش و درخواستی از استاندار مربوط کرد. استاندار خوب گوش داد و در جواب فقط گفت «إن شاء الله». مسئول بلژیکی از من پرسید: «من پنج دقیقه صحبت کردم، او در جواب به من چی گفت؟» گفتم: «گفت إن شاء الله!» پرسید: «یعنی چی؟» من خیلی تلاش کردم تا برای او معنی آن را ترجمه کنم. او گفت: «ببین! تو پنج دقیقه است که داری ترجمه می‌کنی، در حالی که او فقط یک کلمه گفت.» گفتم که خوب، چاره دیگری ندارم. ترجمه پایاپای می‌شود: «سی‌دی‌یولووو» یعنی اگر خدا بخواهد! او دوباره سرش را تکان داد که یعنی چی؟

این واژه برای ما معنای دینی خود را از دست داده و ما به نوعی از آن سوءاستفاده می‌کنیم.

از صحبت‌هایی که شد به نتیجه می‌رسیم، بخشی از هویت ما درون‌گرایی است که محصولش ابهام، عدم شفافیت و صراحت، روی آوردن به کنایه و طنز و در کنارش تعارفات و چاپلوسی است. در ادامه بحث، موارد و مؤلفه‌های دیگری از هویت ایرانی را خدمتتان عرض می‌کنم.

مؤلفه دیگر هویت ایرانی، حاکمیت «احساس» است. بخش اعظم رفتارهای ما را احساس تشکیل می‌دهد. عقلانیت در بین ایرانی امروزی تقریباً جایگاهی ندارد. یعنی در بین ما تفکر به معنای چیدن نظام‌مند معلومات برای رسیدن به یک هدف مشخص، نه خیال‌بافی، توهم و آرزوپردازی، کمتر رخ می‌دهد. بیشتر رفتارهای ما احساسی است و آن را در موقعیت‌های بسیاری می‌توانیم مشاهده کنیم. به طور مثال در تیم‌های ورزشی، در انتخابات، در واکنش‌های سیاسی و اجتماعی مردم و حتی در رفتارهای خانوادگی و امثال آن، این رفتارهای احساسی دیده می‌شود.

خوابگاه‌های دانشجویی ما در خردادماه به اوج تنش می‌رسند. چرا؟ چون خردادماه فصل امتحانات است و دانشجویان دیگر نمی‌توانند بروند خانواده‌هایشان را ببینند؛ به همین دلیل خوابگاه‌های دانشجویی از خرداد تا تیرماه بشکه‌های باروت‌اند! و بین ساکنان آن منطقی حاکم نیست.

مثال دیگر عرصه انتخابات است؛ پس از پیروزی انقلاب، بیشتر انتخابات، احساسی بوده‌اند و کمتر انتخابات عقلانی داشته‌ایم. بیشتر نامزدها هم با درک این پدیده، خود را به سمت تبلیغات احساسی سوق می‌دهند. تقریباً تا امروز نامزدی که برنامه‌محور باشد، دیده نشده. اگر هم نامزدی برنامه‌ای ارائه داده، مورد توجه ما

واقع نشده است. همیشه رقابت واقعی بین نامزدهایی رخ می‌دهد که بتوانند بخش‌های نهفته احساسات جامعه را پیدا کرده و روی آن تمرکز کنند. در رفتارهای شخصی ما هم این مسئله نمود پیدا می‌کند. در جامعه ما ازدواج‌ها حالت احساسی پیدا کرده‌اند. نتیجه چنین ازدواج‌هایی حجم بسیار بالای طلاق در کشور است.

نمونه دیگر، تصمیمات اقتصادی کشور است که ناشی از رفتارهای احساسی ماست. به‌طور مثال وقتی قیمت طلا در جهان سیر نزولی دارد، در کشور ما سیر صعودی پیدا می‌کند! تب طلا در طول یک هفته ایجاد می‌شود و در یک هفته هم فروکش می‌کند. وقتی از کسانی که در این تب دارند دست و پا می‌زنند، می‌پرسیم چرا این‌گونه است و دلیل این افزایش غیر عادی تمایل خرید طلا با چه منطق ریاضی و استدلالی همخوان است، هیچ جوابی که از یک منطق اقتصادی معقولی پیروی کند، ندارند.

این حاکمیت احساس و عدم حاکمیت عقلانیت باعث شده رفتارهای ما به هیچ نحوی قابل توجه نباشد. به‌طور مثال کشور ما حوزه‌های انرژی مشترکی با کشورهای دیگر دارد. مثلاً حوزه گاز پارس جنوبی ایران با قطر مشترک است؛ ولی قطری‌ها ۱۰ سال زودتر از ما شروع به بهره‌برداری از آن کرده و دارند با تمام توان از این حوزه مشترک استخراج می‌کنند. هرچه آن‌ها بیشتر استخراج کنند، سهم ما کاهش پیدا می‌کند. یکی از دلایلی که ما در آنجا نمی‌توانیم به اندازه سهم واقعی خود برداشت کنیم، نداشتن سرمایه است. بخش زیادی از جمعیت جوان ما، چه تحصیل کرده و چه فاقد تحصیل، بیکارند؛ با این حال کشور ایران سومین واردکننده طلای ساخته‌شده در جهان است. اولین مصرف‌کننده طلای ساخته‌شده در جهان، کشور چین با یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون نفر جمعیت است، دومین مصرف‌کننده

هند است، با نزدیک به یک میلیارد و ۱۰۰ میلیون نفر و سومین واردکننده و مصرف‌کننده طلای ساخته‌شده در جهان ایران است، فقط با ۷۵ میلیون نفر جمعیت! این رفتار اقتصادی هیچ معنایی ندارد و به هیچ‌وجه قابل توجیه نیست. کشوری که داشته‌های خودش را می‌دهد تا طلای ساخته‌شده‌ای وارد کند که فقط استفاده زینتی دارد، برای سرمایه‌گذاری هیچ پولی ندارد. برای ایجاد اشتغال صنعتی و جوان‌های خودش سرمایه ندارد. چه منطقی بر این رفتار حاکم است؟ هیچ و فقط می‌شود آن را با احساس توجیه کرد. جوان‌های کشور بیکارند، چون امکان سرمایه‌گذاری صنعتی یا تولیدی در کشور وجود ندارد و ثروت ملت در حال از دست رفتن است. بخش زیادی از ثروت هیدروکربنی مردم در حال سوختن است؛ برای اینکه امکان سرمایه‌گذاری صنعتی ندارند تا آن را فناوری کرده و به پول تبدیل کنند؛ در عین حال دومین مصرف‌کننده لوازم آرایشی در غرب آسیا و هفتمین مصرف‌کننده مواد آرایشی در جهان هستیم! رکورد مصرف مواد آرایشی در ایران، از کشورهایی مثل فرانسه و آلمان که مبدع و تولیدکننده اصلی چنین کالاهایی هستند، بیشتر است. من از اقتصاد مثال زدم که محاسبه‌پذیرترین بخش زندگی انسان است. در بقیه حوزه‌ها نیز مثل رفتارهای سیاسی چنین وضعی داریم. به‌طور ناگهانی و احساسی کسی محبوب ما می‌شود و دیگری مبعوض ما. منطقی وجود ندارد.

این حاکمیت احساس و نبود عقلانیت تبعاتی به دنبال دارد که آن‌ها هم جزء مؤلفه‌های فرهنگ ما هستند. ما به شدت اهل قهرمان‌پرستی و قهرمان‌سازی هستیم و همیشه به دنبال منجی و قهرمان می‌گردیم و دوست داریم چهره‌های محبوبی داشته باشیم که آن‌ها را در قامت قهرمان تصور کنیم؛ حتی اگر شایستگی‌ها و لیاقت یک قهرمان را هم نداشته باشند. دقت کنید! بین چهره‌های ورزشی ما کسانی

قهرمان و محبوب می‌شوند که اتفاقاً هیچ ویژگی ورزشی‌ای ندارند. مثلاً در حال حاضر ورزشکاری یک سال و نیم است به خاطر افزایش وزن، نمی‌تواند در هیچ لیگی بازی کند؛ ولی هنوز محبوب‌ترین چهره ورزشی کشور است.

جالب اینجاست در عین حالی که عادت داریم به قهرمان‌سازی، بت‌شکن‌های خوبی هم هستیم! قهرمان‌سوزهای خیلی قدری هم هستیم! یعنی با همان جدیت و سرعتی که قهرمان می‌سازیم، با همان جدیت و سرعت هم اهل شکستن پی در پی قهرمان‌های پوشالی هستیم که برای خودمان ساخته‌ایم؛ اما به این معنی هم نیست که دست از قهرمان‌سازی برمی‌داریم؛ بلکه به دنبال قهرمان‌های تازه و جدیدتری می‌گردیم.

در عرصه سیاست هم این را به کرات دیده‌ایم: خیلی زود دیدگاه‌های ما نسبت به یک فرد تغییر می‌کند؛ در حالی که آن فرد، همان آدم قبلی است! و اگر دقت کنیم، افکار، اندیشه‌ها و کارکردش هیچ تفاوت خاصی پیدا نکرده است.

در صحنه سینما هم این‌گونه است. در حال حاضر همیشه قدرترین بازیگران ایرانی، محبوب‌ترین آن‌ها نیستند. از آن طرف، کسانی محبوب‌ترین بازیگران ایرانی هستند که در حوزه هنر نمایش و سینما، هیچ حرفی برای گفتن ندارند و صاحب سبک و استیل هنری نمی‌باشند.

در ادامه بحث مؤلفه‌های هویت ایرانی که همه همدیگر را بازتولید و ایجاد می‌کنند، به بحث «قضا و قدرگرایی» می‌رسیم. به این معنی که چون اهل عقلانیت نیستیم؛ - چرا که عقلانیت، آینده‌نگری و برنامه‌ریزی را به دنبال دارد - احساسی هستیم؛ یعنی اعتقاد داریم «چو فردا شود، فکر فردا کنیم». این احساس، احساس در لحظه زندگی کردن است. احساس، برای آینده معنا ندارد؛ عقلانیت و محاسبه است که برای آینده معنا دارد.

معمولاً برنامه‌هایی که می‌ریزیم هیچ وقت اجرا نمی‌کنیم. جالب اینجاست حتی وقتی کسی می‌خواهد بیلان کاری بدهد، تخطی از برنامه را یک افتخار می‌شمارد. مثلاً اعلام می‌کند که از برنامه جلو افتاده است و آن را به عنوان نقطه قوت خود مطرح می‌کند. اگر قرار باشد کسی از برنامه جلو بیفتد، پس چرا برنامه‌ریزی می‌کند؟ برنامه‌ریزی یعنی سنجیدن انرژی، داشته‌ها و سرمایه خود و رسیدن به رشدی متناسب در هر کدام از آن‌ها. وقتی کسی می‌گوید که از برنامه پیش افتاده و با تحسین و تشویق هم همراه می‌شود، یعنی او در جایی از برنامه عقب افتاده که در جایی دیگر پیشرفت کرده و آلاً سرمایه افزون‌تری که نداشته است.

به این ترتیب قضا و قدرگرایی یعنی «هرچه پیش آید، خوش آید»؛ «ما که خندان می‌رویم»، «بینیم چه می‌شود!» این‌ها تعبیر بسیار رایجی هستند. در اینجا دوباره می‌رسیم به سمت همان ان‌شاءالله‌گرایی که از ابهام در آینده صحبت می‌کند: «حالا نمی‌دانم، بینیم چه می‌شود!»، «حالا بگذار سال بعد بشود، بینیم چه می‌شود!» به همین دلیل همیشه خودمان هم می‌دانیم هر وقت در ادارات و دستگاه‌های دولتی یا هر جای دیگری برنامه‌ریزی می‌کنیم، آن برنامه‌ها برای اجرا شدن نیست؛ بلکه برای اجرا نشدن است! به عنوان یک سنت، برنامه می‌ریزیم و به عنوان همان سنت هم اجرایش نمی‌کنیم! اگر کسی بخواهد در چارچوب برنامه حرکت کند، به‌طور قطع به مشکل می‌رسد؛ چون دیگران در این چارچوب حرکت نمی‌کنند. بعد آن وضعیت نامطلوبمان را به کسی غیر از خود نسبت می‌دهیم: «ای خدا، ای فلک!» شکایت از روزگار، شکایت از فلک، از بخت نامراد: از «گلیم بخت کسی را که بافته‌اند سیاه...» از همه این‌ها شاکمی می‌شویم. اما این شکایت هم باز مبهم است و با قضا و قدر مذهبی تفاوت دارد و کاملاً خرافی است. قضا و قدری است که روی دیگر حاکمیت احساس، عدم عقلانیت و دم‌غنیمت‌شماری است. گاهی وقت‌ها هم ضمیر سیاسی

برای آن پیدا می‌کنیم؛ اما این ضمیر سیاسی هیچ ارتباطی با واقعیت‌های جامعه ندارد. مثلاً ممکن است به مسئول وقت ناسزا بگوییم که او باعث شده ما این مشکل را پیدا کنیم. در صورتی که اگر رابطه منطقی بین عملکرد مسئول وقت و خود را مرتب کنیم به جایی نمی‌رسیم و چرخه منطقی پیدا نمی‌کنیم.

وقتی افراد جامعه‌ای این‌گونه باشند، آن جامعه از حالت اجتماع خارج می‌شود، تقلیل پیدا می‌کند و به سلول‌های فردی تبدیل می‌شود که افراد آن در کنار هم به اجبار گرد آمده‌اند و دیگر جامعه نیستند (چون افراد جامعه باید با هم نسبت و رابطه منطقی داشته باشند). در این صورت حاکمیت فردیت ایجاد می‌شود. حاکمیت فردیت یعنی هر کسی تنها به فکر حل مشکلات خودش است و البته این مشکلات حل نمی‌شوند؛ بلکه افزایش می‌یابند؛ چرا که هر کسی در سلول خودش تلاش می‌کند تا مشکلات شخصی‌اش را حل کند. در نتیجه دوباره بازتولید می‌شود و مشکلات عمومی افزایش پیدا می‌کند. در جامعه، افراد خود را در کنار هم معنا می‌کنند. در حالی که وقتی فردیت حاکم می‌شود، هر فردی فقط خودش را معنا می‌کند. تعبیر و مثل رایجی در این باره داریم که می‌گوید وقتی کسی خرش از پل می‌گذرد، دیگر بود و نبود پل برایش معنا و مفهومی ندارد و حتی اگر دستش برسد، شاید پل را خراب کند تا دیگر کسی نتواند از آن عبور کند.

این فردگرایی که نتیجه آن جمع‌گریزی و نظم‌ناپذیری است، به نظم‌گریزی می‌انجامد. نظم وقتی ایجاد می‌شود که هر شخصی احساس کند باید با جمعی زندگی کند و مصالح آن‌ها را به خاطر فوایدی که دارد، در نظر بگیرد. چون با جمع بودن برای شخص و جامعه توأماً فایده دارد برای همین به در نظر گرفتن مصالح و خواسته‌های دیگران، نظم و قانون می‌گویند. قانون، برآیند مصالح و خواسته‌های عمومی است. وقتی هر کسی مصلحت خودش را با یک مصلحت

بالا تر و یک افق آینده مطلوب تر، همسو و هم جهت کند، یک جامعه منظم و جمع پذیر به وجود می آید، اما وقتی فردیت حاکم شود، دیگر رعایت قانون و نظم، کاری ابلهانه و پوچ به حساب می آید؛ چون افراد هیچ توجهی برای رعایت قانون پیدا نمی کنند و جمله «برای منافع جمع...»، جمله مضحکی خواهد شد. نتیجه این هرج و مرج می شود: «چهاردیواری اختیاری!»؛ یعنی ما بدیهیات زندگی جمعی که انسان‌های اولیه هم آن را می دانستند، رعایت نمی کنیم و تحت عنوان «آزادی‌های شخصی» از آن گریزانیم. مثلاً هر شخصی می تواند با هر مقدار صدایی که دوست دارد، موسیقی مورد علاقه اش را پخش کند و بقیه هم مجبور به شنیدن آن هستند و به هر کس یا دستگاه قانونی که بخواهد مانع او بشود، اعتراض می کند که آزادی‌های شخصی اش مخدوش شده است. یا به طور مثال ساعت دو نصف شب عروسی داریم. هر چقدر بخواهیم در کوچه سر و صدا می کنیم و این مشکل مردم است که خواب هستند! یا بقیه مشکل خودشان است که عروسی ندارند! یا مشکل روزگار است که شب است! ما با هر صدایی که بخواهیم، می توانیم خوش باشیم.

مثال دیگر، سیستم‌های پخش در ماشین‌های ماست که در کمتر مملکتی از ممالک دنیا وجود دارد. این پخش‌هایی که گاهی تا هزار وات هم قدرت پخش دارند و می شود با آنها یک مراسم را پوشش داد و در خودروهای ما استفاده می شود، در هیچ کجای دنیا نصب نمی شود. صدای موسیقی را فقط باید شنونده در داخل ماشین بشنود؛ ولی در اینجا پدیده رایجی شده است و افراد حاضرند برای داشتن آن، گاهی وقت‌ها معادل نصف قیمت خودروی خود هزینه کنند!

مثالی دیگر از فردیت در جامعه، رانندگی ماست. در بسیاری از شهرهای دنیا، تعداد خودروها بیشتر از خودروهای تهران است؛ اما اصلاً ترافیک‌شان شبیه تهران

نیست؛ چون فردیت در آنجا وجود ندارد و راننده‌ها تابع نظم و مصالح جمع هستند و به همه چیز با دید آینده‌نگر مواجه می‌شوند.

جزئیات زندگی ما پر از مثال‌هایی از این قبیل است: ما ایرانی‌ها خیلی اهل ایستادن در صف نیستیم. هر کسی می‌خواهد زودتر بار خودش را به مقصد برساند. گاهی وقت‌ها با طعنه به همدیگر می‌گوییم: «۳۰ سال است توی صف ایستاده‌ایم!»؛ اما هنوز توی صف ایستادن را یاد نگرفته‌ایم! در خیلی جاها مثل سوار و پیاده شدن از هواپیما، اتوبوس، قطار، ورود و خروج به کلاس و... همیشه شاهد این فردیت‌گرایی هستیم.

این هویت غالب و رایج مردم ماست. استثنائاتی هم پیدا می‌شود؛ افرادی که این‌گونه نیستند: صریح و شفاف هستند؛ عاقلانه فکر می‌کنند؛ افرادی که مبهم و قضا و قدرگرا نیستند و بر اساس باورهای دقیق دینی، خودشان را منشأ تأثیرات جهان می‌دانند؛ افرادی که جمع‌گرا هستند.

اکنون ما در چنین جامعه‌ی مشکل‌داری می‌خواهیم تحول ایجاد کنیم و خود را از بیماری نجات بدهیم. چون جامعه‌ای که مثبت است و مشکل ندارد دیگر به تحول نیازی ندارد پس این تعبیر که بعضی‌ها می‌گویند: «اوه! الگوی بومی پیشرفت برای ما؟!» تعبیر غلطی است و اتفاقاً این ما هستیم که به الگوی بومی پیشرفت نیاز داریم. اگر می‌گوییم الگوی بومی پیشرفت، یعنی مشکلات ما چنان خاص است که جز راه‌حل‌های اختصاصی، درمان دیگری برای آن وجود ندارد. یعنی الگوهایی که مشکلات نقاط دیگر جهان را درمان کرده‌اند برای حل مشکلات ما کارایی ندارند. این‌ها مؤلفه‌های امروزه فرهنگ ماست. البته بنده می‌توانستم با تعارف و خوشایندتر سخن بگویم؛ اما چون اصل را بر این گذاشتم تا یک بحث توصیفی علمی بکنم، فرهنگ رایج را رعایت نکردم. ببخشید! یعنی مجامله، تعارف،

عدم شفافیت و صراحت را کنار گذاشتم و طبیعی است دیگر، صحبت تلخ می‌شود! چنانچه درخصوص مطالبی که عرض شد پرسشی هست درخدمتم.

پرسش: من فکر می‌کنم درست است که ما باید صریح و علمی صحبت کنیم، ولی اگر در جامعه ما یک‌سری عواملی بوده که منجر به هرج و مرج و انحطاط و زوال شده، ولی حتماً یک‌سری عوامل مثبت هم داشته‌ایم، که به ما در طول تاریخ قدرت داده است. شما راجع به صنعت کنایه صحبت کردید اما به نظر نمی‌آید که این صنعت با توجه به اشعار حافظ، رودکی و ... در زمان فعلی ما پرداخته و رشد کرده باشد. ما دوره‌های نسبتاً طلایی هم داشته‌ایم و با همین خصوصیات، توانسته‌ایم دوره صفویه را بسازیم.

پاسخ: در هر دورانی از کشور ما، بر اساس فضای تمدنی حاکم، مؤلفه‌های هویتی وجود داشته که با دوران‌های دیگر متفاوت بوده است. یعنی ما نمی‌توانیم ادعا کنیم همانی هستیم که مثلاً قبل از اسلام یا در قرن دوم بوده‌ایم. نه، خیلی تفاوت کرده‌ایم. اگر ما در قرن ششم، جامعه‌ای داشتیم که در آن جامعه امکان پرورش چهره‌هایی مثل ابن‌سینا، فردوسی، ناصرخسرو و امثال آن وجود داشت، امروزه در جامعه ما به هیچ عنوان، چنین چهره‌هایی نمی‌توانند رشد کنند و جامعه نمی‌تواند آن‌ها را پرورش دهد. من بحث صفویه را از آنجا که نزدیک‌ترین فضا به دوران ما بود، عرض کردم و گفتم در آن زمان یک فضای هویتی کاملاً متفاوتی حاکم بوده است و به تدریج خود مردم و به دلایلی که در حال حاضر زمان کافی برای بیانش وجود ندارد، آن را تغییر دادند و خود تغییر کردند تا رسیدیم به زمان فعلی. الان ویژگی فعلی ما این‌هاست! البته بعضی‌ها به دلیل مسائل سیاسی و... خیلی تلخ‌تر و سیاه‌تر به مسائل نگاه کرده‌اند. مواردی هم تذکر دادم و گفتم درون‌گرایی دوران صفویه، درون‌گرایی معنوی استاندارد بوده؛ اما این درون‌گرایی

در دوران بعد از صفویه، هرچه به امروز رسیده‌ایم، تبدیل به ایهام شده؛ ایهام چند لایه بودن شخصیتی، پیچیده بودن که منجر به عدم شناخت شده یا عدم شفافیت، عدم صراحت، کنایه و طنز شده است و اینها در همهٔ زمان‌ها وجود داشته اما در دوران ما به حداکثر خود رسیده و هرچقدر هم می‌گذرد، بیشتر می‌شود.

پرسش: در حال حاضر به نظر بعضی از کسانی که تاریخ را بررسی می‌کنند ما در دوره‌هایی از تاریخ، بسیار فاجعه‌زده بودیم. اگر به نظر شما این نظریه درست است و جامعه کنونی ما هم این‌گونه است، آیا راهی برای نجاتش وجود دارد؟

پاسخ: بله، صحبت دقایق پیش من هم همین بود که ما برای چه الگو می‌خواهیم؟ برای این می‌خواهیم که وضع فعلی خود را بهبود ببخشیم. اگر اوضاع ما خوب بود که دیگر مشکل نداشتیم و الگو نمی‌خواستیم. همان‌طور که گفتم بعضی‌ها می‌گویند به شما نیامده الگو داشته باشید. اتفاقاً به ما آمده؛ چون در حال حاضر به آن نیازمندیم و الگوی وارداتی هم مشکل ما را به دلیل خاص بودن آن، چاره نخواهد کرد. من به دلیل بحث علمی، نمی‌خواستم بحث نقلی بکنم، اما گویا چاره‌ای نیست!

در سال ۱۳۸۰ رهبر معظم انقلاب فرمودند: «فقر، فساد و تبعیض در شرایطی است که اگر ادامه پیدا کند، نظام و انقلاب را به بن‌بست خواهد کشاند.» ایشان ۱۰ سال بعد، یعنی یک ماه پیش (اردیبهشت ۱۳۹۰)، گفتند وضعیت عدالت در جامعه امروز به هیچ‌وجه راضی‌کننده نیست و در مورد عدالت صحبت کردند. این سخن را یک آدم منتقد یا یک آدم غرغرو نگفته؛ بلکه رهبر انقلاب که همیشه او را با خوش‌بینی می‌شناسیم و گاهی بعضی‌ها فکر می‌کنند در مورد موفقیت‌ها مبالغه‌آمیز سخن می‌گویند؛ این سخن را گفته است. هر کسی که واقع‌بینانه به ایران ما نگاه کند، متوجه بیماری در جامعه ما می‌شود. به‌طور مثال در کشور ما جنس ایرانی

کمتر مصرف می‌شود. در سال ۱۳۸۲ با اینکه رهبری در شهر همدان و بعد از آن بارها با جزئیات، تأکید کردند که مردم جنس ایرانی مصرف کنند، اما هیچ اتفاق خاصی نیفتاد. سال ۱۳۸۸ سال «اصلاح الگوی مصرف» نام‌گذاری شد، اما در عمل هیچ توجهی به این نام‌گذاری نشد. همچنین سال ۱۳۸۹ سال «همت مضاعف و کار مضاعف» نام‌گذاری شد؛ اما بعد از انقلاب تنها سالی بود که لایحه بودجه سال بعدش به جای اسفندماه، سه ماه بعد توسط دولت نوشته و ارائه شد! در سال «جهاد اقتصادی» یعنی امسال (۱۳۹۰)، شاخصه‌های اقتصادی به شدت نگران‌کننده است! در سال «اصلاح الگوی مصرف» هیچ اتفاقی نیفتاد؛ در سال «همت مضاعف»، اتفاقاً همتمان یک‌سوم و یک‌چهارم شد؛ در سال جاری (۱۳۹۰) هم جهاد اقتصادی‌مان «پیدا است از زانوی ما!» آیا ما داریم جهاد اقتصادی می‌کنیم؟ پس چرا شاخصه‌های اقتصادی تبادار است؟ همه این‌ها نمادی است از اینکه جامعه ما بیمار است و آن چیزی که گفتم، توصیف تقریباً منصفانه‌ای بود. این وضعیت امروز جامعه ماست که از نیمه صفویه به بعد حادث شده است؛ اما از نظر بنده تغییر و تحول در آن غیر ممکن نیست و من امیدوارم که اصلاح شود.

در جامعه کنونی ما بیگانه‌پرستی و تقلید افراطی از تمدن غرب، به دنبالش مصرف‌زدگی، مدگرایی، غرب‌گرایی، تقلید و تحقیر خودی را به دنبال آورده است. این‌ها هویتی است که از صفویه به ارث رسیده، در دوران قاجار شکل پیدا کرده و در زمان ما به حداکثر خود رسیده است.

تمام این موارد، تبعاتی داشته که به آن اشاره می‌کنم: در جامعه کنونی ما کار دیگر ارزش نیست، حتی ضدا ارزش است؛ اما در دوران صفویه، کار ارزش بود. نماد سنجش شخصیت انسان‌ها، کار و کارآمدی آن‌ها بود. یک مثلی از آن زمان در زبان فارسی مانده که می‌گوید: «بیکاری، بی‌عاری است.» عار در زبان فارسی یعنی

نام و ننگ. بیکاری، بی‌عاری یعنی بی‌آبرویی است. آدمی که در ایران عصر صفوی کار نداشت، بی‌هویت و بی‌مصرف بود و بروز و نمود نداشت. وقتی از او می‌پرسیدند: «کار داری؟» و او می‌گفت: «نه!»، می‌پرسیدند: «پس خودت را با چه چیزی می‌خواهی نشان بدهی؟ من از کجا بفهمم تو کی هستی؟ بود و نبودت را با چه بسنجم؟ با مصرف اکسیژن یا با مصرف مواد غذایی‌ات؟ یا نه، با بروز بیرونی و با کارت؟» کارگر عصر صفوی حقوق معمولی می‌گرفت و خشت‌مال بود؛ اما خشتی که درست می‌کرد، ۵۰۰ سال کیفیت داشت. شاید ۵۰۰ سال بعد هم کیفیت داشته باشد. او خودش را در کارش نمود می‌داد؛ به همین خاطر سعی می‌کرد خشتی درست کند که ۵۰۰ سال روی گنبد مسجد شیخ لطف‌الله بماند و مشکل پیدا نکند. الان چنین فضایی وجود ندارد. همان‌طور که عرض کردم یکی از مؤلفه‌های ایران و ایرانی عصر صفوی، رفاه برآمده از زحمت خویشتن بود؛ یعنی انسان ایرانی سعی می‌کرد خیلی مرفه زندگی کند؛ اما هر چه رفاه داشت، محصول کار خود و اطرافیانش بود. در جامعه امروز ما، رفاه به هیچ عنوان محصول کار نیست. رفاه را ما بر اساس آن قضا و قدرگرایی به شانس و بخت و اقبال نسبت می‌دهیم. می‌گوییم «خیلی خوش شانس بود»، «بخت با او یار بود». افراد می‌خواهند یک‌شبه پول‌دار شوند و پول داشتن را مساوی خوشبختی می‌دانند و نه کار را. یعنی معنای زندگی و رفاه، کار نیست؛ پول است. در حالی که در ایران عصر صفوی، کار معنای خوشبختی و فلسفه زندگی کار بود. به همین دلیل افراد خود را در کارشان خلاصه می‌کردند و اگر یک روز سر کار نمی‌رفتند، مریض می‌شدند. در حالی که امروزه اگر کار به هر دلیلی یک روز تعطیل شود، همه ما خوشحال می‌شویم. بچه‌های ما نه از روی علاقه، بلکه با اجبار به مدرسه می‌روند. خود ما به اجبار حقوق، سر کار می‌رویم. کمتر کسی بین ما کارش را دوست دارد و عاشق کارش است. جراح متخصص قلب به پسرش

می‌گوید: «پسرم، کار من را دنبال نکنی‌ها! آسایش ندارم، آرامش ندارم، بدبختم، بیچاره‌ام. برو دنبال یک کار دیگر!» کمتر پدری پیدا می‌شود که از کارش راضی باشد و آن را به پسر خود توصیه و سفارش کند. کسی پیدا نمی‌شود که وقتی از او می‌پرسیم چرا این قدر کار می‌کنی؟ بگوید کار معنی زندگی من است! اگر غیر از این بگوید، او را مسخره می‌کنیم. اعتقاد داریم کار مال تراکتور است؛ نه آدم. آدم باید بنشیند؛ تا پول خودش بیاید! از کجا؟ نمی‌دانم! به همین دلیل است که ایران بهشت تجارت‌های هرمی می‌شود. یعنی هیچ شرکت هرمی در هیچ کجای دنیا، مثل شرکت‌هایی که در ایران کار کرده‌اند، درآمد نداشته‌اند.

پرسش: طبق آمار، نصف اعضای شرکت‌های هرمی کل دنیا، داخل ایران فعالیت می‌کنند.

پاسخ: خیلی بیشتر از این‌هاست! بنیان‌گذار یکی از این شرکت‌ها، گفته است: «ایران بهشت ماست. ما بهشتمان را به هیچ قیمتی از دست نخواهیم داد.» چرا؟ به خاطر همین روحیه رفاه، محوریت پول و... افراد می‌خواهند به راحتی پول به دست بیاورند. هر چقدر نیروی انتظامی و رسانه‌ها اعلام می‌کنند این‌گونه فعالیت‌ها کلاهبرداری است، تأثیری ندارد و هنوز این شرکت‌ها فعالند و ما برای مقابله با این شرکت‌ها به شیوه‌ای متوسل شده‌ایم که با آن شیوه، سازمان مجاهدین خلق را از بین بردیم. یعنی از طریق قانون مالک و مستأجر و گزارش صاحبخانه‌هایی که خانه تیمی اجاره می‌دهند.

در چنین شرایطی که بر اساس فرهنگ رایج جامعه، عموم مردم وضع نامطلوب خود را به قضا و قدر نسبت می‌دهند و از خود سلب مسئولیت می‌کنند، اقلیتی از جامعه ما، که همان نخبگان واقعی هستند، به فکر خروج از وضعیت فعلی افتاده‌اند. نخبگان حقیقی با نخبگان موجود و کاذب جامعه متفاوت‌اند و به هیچ‌وجه به اندازه

آن‌ها شناخته شده نیستند. مراسمی در کشور ما به اسم «چهره‌های ماندگار» برگزار می‌شود و در آن از افراد خاصی برای قدردانی دعوت به عمل می‌آید. اکثر آن‌ها معمولاً بیشتر از ۷۰ سال سن دارند. مثلاً از کسی که ۵۳ سال استاد شیمی بوده و چند تا پدیده کشف کرده و... چگونه قدردانی می‌شود؟ فقط یک‌سال به آن‌ها خودروی سمند جایزه دادند و همیشه جایزه‌اش در سال‌های بعد، خیلی خیلی کمتر بوده؛ یعنی تابلویی، قابی، سکه‌ای، در همین حد و پاسداشتی از آن‌ها به عمل نیامده است. موقعیت اجتماعی کسی که ۵۳ سال شیمی درس داده، در کشور ما از یک بازیکن درجه سه فوتبال کمتر است؛ یعنی از کسی که دیپلم ندارد و حتی بلد نیست درست حرف بزند؛ ولی حقوق او از حقوق همه استادان دانشگاه‌های ایران بیشتر است. سقف پرداختی برای یک بازیکن معمولی فوتبال، در لیگ برتر ایران، ۳۰۰ میلیون تومان برای ۹ ماه است، استادان ما در این ۹ ماه چقدر دریافت می‌کنند؟ تقریباً جز یک یا دو تیم فوتبال، تمام تیم‌ها دولتی هستند و دولت به راحتی این پول را به فوتبالیست‌ها می‌دهد. دولتی که با این دست و دل‌بازی برای فوتبالی هزینه می‌کند که نماد ملی ندارد، یعنی هر چقدر گذشته افت کرده و غرور ملی به ارمغان نیاورده، برای مؤلفان، پژوهشگران، مخترعان و... چقدر هزینه می‌کند؟ او هیچ وقت این سرمایه را به مخترعان و مکتشفان نمی‌دهد، تا اختراع و اکتشافشان را در خدمت جامعه قرار بدهند. یعنی به هیچ عنوان یک مخترع و مکتشف، حتی در سطح جهانی، به اندازه یک فوتبالیست درجه سه ارزش و اعتبار ندارد. رئیس‌جمهورهای کشور ما چندین بار برای دیدن بازی تیم ملی وقت گذاشته و به استادیوم رفته‌اند؛ اما کمتر برای دیدار اختصاصی با یک جمع مخترع، مکتشف و خلاق، وقت گذاشته‌اند. اگر از رئیس‌جمهور هم سؤال کنید چرا؟ می‌گوید این مطالبه عمومی است. درست هم می‌گوید. عموم جامعه می‌خواهند که او

بیشتر به ورزش پول و امکانات بدهد یا وزنه‌برداری که وزنه رگوردشکنی بلند می‌کند، انواع و اقسام جوایز و... به سمتش سرازیر می‌شود. اما اصلاً از یک فرد عالم و محقق در هر رشته‌ای، چنین استقبالی به عمل نمی‌آید. جالب است که در تعارفات می‌گویند علم خیلی خوب است و از هر چیزی مهم‌تر است و... اما مسئولان ترجیح می‌دهند بودجه، داشته‌ها و امکانات را در اختیار افرادی قرار بدهند که قهرمانان پوشالی جامعه هستند. به قهرمانان واقعی جامعه هیچ توجهی نمی‌شود و آن‌ها همیشه با انواع و اقسام سختی‌ها و مشکلات رودررو هستند. این محصول همین فرهنگ موجود ماست که بها و ارزش اصلی به قهرمان‌های پوشالی و کاذب داده می‌شود؛ نه به نخبگان واقعی. نخبگان واقعی صراحت و شفافیت دارند و عقل‌گرا هستند و اعتقاد به قضا و قدر به معنی منفی آن ندارند؛ بلکه خودشان را منشأ تأثیر می‌دانند و طبق آیه قرآن، باور دارند که خدا سرنوشت هر ملتی را جز به دست خودش تغییر نمی‌دهد. این‌گونه افراد تصمیم گرفته‌اند که در جامعه تغییر و تحول ایجاد کنند. حالا چگونه این ویژگی‌ها و فرهنگ فعلی و همین‌طور ویژگی‌های سابق و مؤلفه‌های هویت ما در دوران تمدن‌سازی، بر الگوی آینده ما تأثیر خواهد داشت، بحث دیگری است؛ که در جلسه بعد عنوان می‌شود.

پرسش: در جاهایی از بحث، شما از هویت اسم بردید؛ ولی من فکر می‌کنم با فرهنگ تفکیک نشد. یعنی شما از فرهنگ حرف می‌زدید؛ ولی از هویت اسم می‌بردید.

پاسخ: فرهنگ، کیفیت زندگی است. کیفیت چگونه زیستن. زندگی بین آدم‌ها، بین آدم‌ها با حیوانات، بین آدم‌ها و گیاهان مشترک است، اما چیزی که زندگی انسانی را از زندگی حیوانی و زندگی یک گروه انسان را از گروه دیگر متفاوت می‌کند، فرهنگ نام دارد. این تعریف شخص بنده است و در تعاریف رایج ندیده‌ام

و از نگاه دینی نشئت گرفته است. من فرهنگ و هویت را به یک معنا گرفتم و دلیلش را توضیح خواهم داد. اگر فرهنگ عامل تمییز کسی با گروه دیگری باشد، هویت یک گروه انسانی نامیده می‌شود. هویت یعنی یک گروه انسانی که کیفیت خاصی برای زندگی خود انتخاب کرده‌اند و آن را در زندگی‌شان پیاده می‌کنند. این کیفیت که حاکم و جاری بر زندگی آن آدم‌ها شده، هویت آن‌ها را می‌سازد و باعث متمایز شدن آن‌ها از گروه دیگری می‌شود. در نگاه کلان حتی ممکن است فرهنگی در دو قوم مختلف حاکم بشود و بروز آن متفاوت باشد. در آن صورت دو هویت جدا می‌بینیم، با یک فرهنگ یکسان. به‌طور مثال یک ایرانی بعد از آشنایی با اسلام، کیفیت پوشش خود را از اسلام اخذ می‌کند و داشته‌هایی هم که خود از قبل داشته، به آن اضافه می‌کند. این‌گونه فرهنگ دینی بر پوشش زن و مرد ایرانی حاکم می‌شود. به‌طوری که مثلاً زن و مردی که در گیلان و زن و مردی که در بلوچستان زندگی می‌کردند، هر دو حجاب و پوشش دینی را رعایت می‌کردند؛ اما یکی در گیلان با توجه به داشته‌ها و فضای خودش و دیگری در بلوچستان با توجه به آب و هوا و داشته‌های خودش. در نتیجه ما دو هویت با یک فرهنگ را مشاهده می‌کنیم. این انسان ایرانی در هر جای ایران که باشد و با هر هویت خرده‌ای، فرهنگی به نام فرهنگ حجاب را انتخاب کرده است و با کسی که در فیلیپین یا مکزیک و هر جای دیگری زندگی می‌کند، فرهنگ و کیفیت پوشش متفاوتی دارد. در نتیجه هویتشان هم با هم فرق می‌کند. یعنی هویت، تمایزی است که از جاری شدن یک فرهنگ یا تبعاتش، در یک گروه از انسان‌ها شکل می‌گیرد.

مثال دیگر، نوع غذا خوردن یک ایرانی با یک نفر چینی است. ایرانی‌ها بر اساس حلال‌گوشت یا حرام‌گوشت بودن و چیزهای دیگر، به گونه‌ای غذا می‌خورند که با چینی‌ها متفاوت است. شیوه غذا خوردن ایرانی فرهنگ اوست و

شیوه غذا خوردن یک چینی هم ناشی از فرهنگ اوست. به همین دلیل فرهنگ و هویت یک رابطه‌ای با هم دارند و من به این دلیل آن‌ها را جا به جا به کار بردم. پس وقتی فرهنگی در یک جامعه‌ای، جاری بشود، محصول جاری شدن فرهنگ در آن جمع هویت نامیده می‌شود.

پرسش: سؤال راجع به عقل‌گرایی خواص است. نقش خواص را بیشتر توضیح بدهید و بگویید آن‌ها چه کسانی هستند؟

پاسخ: خواص، واژه غیر فنی و رایج در این روزهاست. شاید بتوان آن را مساوی با نخبگان و به تعبیر فرنگی‌ها «الیت» معنا کنیم. در نهج‌البلاغه به عنوان یک متن دینی، خواص، همیشه انسان‌های مطرود و ناپسندی هستند. به تعبیر حضرت امیر (ع) خواص، آدم‌های بی‌مصرف، پرادعا، به‌دردنخور، همیشه غرغرو و سیری‌ناپذیری هستند. از آن طرف، عوام، آدم‌های کم‌مصرف، قانع، به‌دردبخور و کمک‌کار هستند. در روزگار فعلی، گاهی وقت‌ها خواص را به جای نخبگان سیاسی به کار می‌بریم و گاهی وقت‌ها به معنی نخبگان فرهنگی و اجتماعی. معنی آن خیلی واضح نیست و به‌طور دقیق مشخص نیست که مراد از خواص چه کسانی هستند. من تعبیر نخبگان را به جای آن آوردم تا شفاف‌تر باشد.

نخبگان فعلی ما برآمده از همین نخبگان موجود و از همین جامعه هستند. آن‌ها در صفات ناپسندی که حضرت علی (ع) فرموده، از بقیه سرآمدتر و جزء قهرمان‌های پوشالی هستند؛ اما نخبگان واقعی، منزوی و مطرود جامعه و مورد بی‌توجهی هستند. آن‌ها فاقد این صفات نکوهیده و آدم‌های سخت‌کوشی هستند که کار، معنای زندگی آن‌هاست، آن‌ها کسانی هستند که می‌توانند الگوساز و منشأ تحول باشند و در آینده، تحولات الگویی یا فرهنگی ایجادشده را مدیریت کنند و توسعه بدهند. کسانی که خلاف جریان و فرهنگ رایج حرکت می‌کنند.

پرسش: از سخنان جناب عالی متوجه شدیم نوعی درون‌گرایی در عصر صفویه بوده که الان هم وجود دارد. این درون‌گرایی در زمان صفویه تحت تعالیم بعضی از عرفا، فلاسفه و حکما، به شکل معنویت و ارزش بروز پیدا کرده است؛ ولی امروزه ما فقط یک کلیتی از آن ارزش‌ها را داریم و دچار ابتدال شده‌ایم؛ یعنی آن کلیت را برداشته و از داخل متحول کرده‌ایم. در این باره می‌خواستم توضیح بیشتری بفرمایید. همین‌طور می‌خواستم بدانم در زمان صفویه برای چه مقاصدی از این «ان‌شاءالله» ای که با «ان‌شاءالله» الان فرق دارد، یا از کنایه‌آمیز صحبت کردنی که در فرهنگ ایرانی از قبل وجود داشته، استفاده می‌شده؟

پاسخ: خیلی از صفات برجسته‌ای که ما در گذشته داشتیم و ارزشمند بوده، در حال حاضر نه تنها دچار ابتدال، بلکه به‌طور کلی حذف یا دگرگون شده است. البته ما در دوران‌های گذشته‌تر هم بعضی از این ابعاد منفی هویتی را داشته‌ایم. دو بیت منسوب به حافظ است که می‌گوید:

«ابلهان را همه شربت ز گلاب است و شکر

قوت دانا همه از خون جگر می‌بینم

اسب تازی شده مجروح به زیر پالان

طوق زرین همه در گردن خر می‌بینم»

اگر کسی نداند، فکر می‌کند توصیف جامعه ماست و امروزه سروده شده اما متعلق به آن دوران است. یا این یکی که به‌طور قطع شاعرش حافظ است:

«فلک به مردم نادان دهد زمام مراد / تو اهل دانش و فضلی همین گناخت بس»

شعری است که توصیف روزگار ماست. در اینجا هم می‌گویند فلک داد؛ نمی‌گویند خودمان دادیم.

بعضی‌ها می‌گویند درون‌گرایی در ایران، از دوران سلطه مغول و حتی قبل از آن به وجود آمده که نماد آن در دوران مغول، تصوف و در دوران صفویه معنویت و عرفان است؛ عرفانی که در زندگی مردم جاری بود. (عرفان به عنوان یک پدیده مثبت ایجابی، نه خائفاه و...) همه مردم از این عرفان و رفتار عارفانه بهره می‌بردند و تمدن‌ساز می‌شدند. اسم این درون‌گرایی را گذاشته‌ام: «معنویت استاندارد»؛ به این معنی که مردم، دین را به همان مقداری که می‌شناسند در زندگی خود جاری می‌کنند. یعنی در زندگی آن‌ها نظم و قانون برگرفته از دین است؛ مثل راستگویی و...

در ورود کلمه «ان‌شاءالله» باید بگویم این کلمه از ۱۲۰۰ سال پیش تا الان در زبان ما بوده و ما همیشه آن را به کار برده‌ایم؛ اما این «ان‌شاءالله» ای که الان می‌گوییم یک مفهوم تازه و نویی است که با درون‌گرایی امروزه ما رابطه مستقیم دارد. همان‌طور که گفتم درون‌گرایی ایران عصر صفوی با درون‌گرایی امروزه ما تفاوت بسیار دارد. درون‌گرایی عصر صفوی برگرفته از عرفان حماسی شیعه بود؛ ولی در درون‌گرایی فعلی ما ابهام و همین معضلاتی که اشاره شد، وجود دارد و هیچ نسبتی با دین و مفاهیم دینی ندارد. ما بعضی از ارزش‌ها را تغییر داده و تبدیل به ضد ارزش کرده‌ایم؛ مثل سخت‌کوشی که امروزه به یک ضد ارزش برای کار تبدیل شده است. زمانی کار ارزش و معنای زندگی بود اما الان کار نه تنها معنای زندگی نیست، بلکه یک ضد ارزش است و از کارگریزی ارزش است. مثلاً فرض کنید کارمندی صبح رأس ساعت هشت به سرکار بیاید و مرتب، سریع و دقیق کار کند و کسی را معطل نکند و از کار ندردد. کافی است مدتی این‌گونه کار کند تا انگشت‌نما شود. همه به او می‌گویند که یک تخته‌اش کم است! ملالغتی است! عصاقورت داده است! و با تعابیر منفی از او یاد می‌کنند و هیچ‌وقت او را تحویل

نمی‌گیرند؛ چرا که او وصله ناجوری است و با بقیه فرق دارد. می‌خواهم بگویم ما فقط اسم بعضی از مفاهیم ارزشی را که از گذشته داشته‌ایم، نگه داشته‌ایم و محتوایش کامل عوض شده است و بعضی چیزها هم نه، کامل دچار دگرگونی و تحول شده است. دلایل را هم، چون به بحث ما مربوط نمی‌شود، عرض نمی‌کنم.

نتیجه:

درخصوص تغییرات مؤلفه‌های هویتی ایران از اواخر دوران صفوی تا به امروز به این نکات اشاره شد:

۱. درون‌گرایی غیر استاندارد، پیچیده و مبهمی که منجر به عدم شفافیت و صراحت می‌شود و به تبع آن روی آوردن به صنعت کنایه و طنز و همین‌طور تعارفات و چاپلوسی است.
۲. حاکمیت احساس و عدم عقلانیت که تبعاتش قهرمان‌پرستی‌های کاذب و قضا و قدرگرایی است.

همه این مؤلفه‌ها که در کنار هم بازتولید می‌شوند، به خارج شدن جامعه از حالت اجتماع و نظم و تبدیل آن به فردیت‌گرایی می‌انجامد.

در بخش دوم به نقش انقلاب اسلامی در تحول هویت فرهنگی ایران خواهیم پرداخت.

بخش دوم
انقلاب اسلامی و
تأثیر آن بر تحول هویت فرهنگی

در بخش اول سعی شد بر شاخصه‌ها و مؤلفه‌های هویت انسان ایرانی امروز، مروری صورت گیرد و ویژگی‌های نامطلوب قرن معاصر بررسی شود. در اینجا دوباره و به‌طور اختصار، به معرفی تعدادی از آنها می‌پردازیم:

گفتیم که انسان ایرانی بعد از صفویه، انسانی فاقد تفکر، تعقل و غلبه احساس بر تصمیم‌ها و رفتارها، عدم‌روحیه جمع‌نگری و فردیت‌گرایی در جامعه، قضا و قدرگرایی و خرافاتی‌گرایی بود و درون‌گرایی ابهام‌آمیز، رازآلود و غیر استاندارد داشت که به عدم‌صراحت و شفافیت منجر می‌شد و قهرمان‌پرستی‌های کاذب، چاپلوسی، تملق و مسائل منفی دیگری که باعث به وجود آمدن یک هویت منفی در جامعه شده بود. در این میان پدیده‌ای به نام «انقلاب اسلامی» توسط همین مردم شکل گرفت. نگاه انقلاب اسلامی به مقوله مؤلفه‌های هویتی این است که آیا اصلاً باید در هویت موجود، تغییری ایجاد بشود یا خیر و اگر باید هویت جدید مطلوبی وجود آید، این هویت چیست و چه سرنوشتی پیدا کرده است. برخی‌ها انقلاب اسلامی را تحول سیاسی صرف ارزیابی کرده‌اند. آن‌ها کسانی هستند که

اعتقاد دارند انقلاب اسلامی در بهمن سال ۵۷ به پیروزی رسیده و تمام شده است. از نظر این گروه، وظیفه انقلاب اسلامی فقط تغییر در نظام حاکمیت سیاسی است و تکلیف دیگری به عهده آن نیست. اگر این نظریه درست باشد، پس انقلاب ما کارویژه‌ها و اهداف خود را به دست آورده و پس از آن نمی‌بایست هیچ تحول جدی در عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی صورت بگیرد. اگر به دیدگاه‌های بنیان‌گذار انقلاب و نیز دیگر چهره‌های شاخص فکری انقلاب، مثل شهیدان بهشتی، مطهری و ... مراجعه کنیم، در می‌یابیم تعبیر آن‌ها از انقلاب اسلامی در مرحله و گام اول، تغییر در نظام سیاسی است؛ یعنی انقلاب اسلامی یک پروژه چند مرحله‌ای است که اولین گام در آن، تغییر در نظام سیاسی است و گام مهم و اصلی آن، تغییر در بافت فرهنگی و هویت انسان ایرانی است. حضرت امام خمینی (ره) در سال ۵۸، خطاب به برخی از دیدارکنندگان خود فرمودند که این همه نگوید حکومت اسلامی، کشور ما هنوز اسلامی نشده، ما باید یک تمدن دینی بسازیم. ایشان آنچه را که در بهمن‌ماه سال ۵۷ رخ داده بود، تنها حذف یک گزینه نامطلوب از کشور می‌دانستند؛ یعنی حذف ساختار سیاسی قبل از انقلاب و هدف اصلی انقلاب را بعد از بنای یک حکومت اسلامی، برپایی یک تمدن دینی می‌دانستند. وقتی از دگرگونی تمدن صحبت می‌شود، مفهوم انقلاب تداعی می‌گردد؛ یعنی یک دگرگونی همه‌جانبه. به فرموده ایشان در حوزه انقلاب اسلامی باید تمدن‌سازی بشود و در همه عرصه‌های زندگی بشر، تحول عمیقی صورت بپذیرد. امروزه می‌بینیم با توجه به اینکه اصلی‌ترین هدف انقلاب، به تعبیر حضرت امام (ره)، همین مسئله بوده، اما این تحول در عرصه فرهنگ و هویت رخ نداده است. انقلاب اسلامی سعی کرده بتواند یک هویت از انسان جدید به جهان ارائه

دهد. او توانسته با ارائه این تعریف در بین بخشی از مردم مقبولیت پیدا کند و پذیرفته شود.

مکتبی که به دنبال نظریه‌پردازی سیاسی می‌رود، نظریه‌پردازی خود را مبتنی بر ایجاد یک نظام سیاسی جدید تعریف می‌کند؛ خواه این مکتب اسلام باشد، خواه مارکسیسم و ...

یکی از وظایف مکاتب، تعریف یک انسان الگو یا انسان طراز آن مکتب است. مثلاً انسان طراز مارکسیستی، انسانی از طبقه پرولتاریا است؛ یعنی از طبقه کارگر. او کسی است که کار برایش بالاترین اولویت را دارد و بقیه صفات هویتی او را هم مکتب مارکسیسم برایش تعریف می‌کند. پس تمام مکاتب، قالب جدیدی از انسان ارائه و آن را به یک الگو تبدیل می‌کند. مثلاً در فرهنگ سرمایه‌داری لیبرال، الگو و قهرمانان این جوامع از عرصه‌های سینما، تلویزیون، ورزش و ... هستند. جامعه امروزی غرب، انسان طراز خود را در قالب شخصی به نام «بیل گیتس» (مؤسس شرکت مایکروسافت و پول‌دارترین فرد دنیا) معرفی می‌کند یا در قالب بنیان‌گذار شبکه جهانی فیس‌بوک. چهره جوانی که توانسته با ابتکار و توانایی‌های ذهنی خود، به انبوهی از ثروت برسد و تحولی جهانی از طریق این شبکه جهانی ایجاد کند. البته این جوامع به‌طور صریح عنوان نمی‌کنند که قصد ارائه الگو و انسان طراز خود را دارند؛ اما در عمل این اتفاق رخ می‌دهد. مثلاً در زمان‌های مختلف چهره‌های گوناگونی به جامعه معرفی شدند؛ چهره‌هایی مثل: «راکفلر» (سرمایه‌دار معروف آمریکایی)، «فورد» (بنیان‌گذار شرکت ماشین‌سازی فورد)، «کارنگی» (نویسنده). هویت آمریکایی و انسان نمونه آمریکایی چنین کسانی هستند.

در شوروی سابق، پس از پیروزی مارکسیسم، تلاش شد تا چهره‌هایی به عنوان قهرمانان ملی و انسان طراز نوین مارکسیستی در عرصه کار و جنگ به مردم معرفی

شوند. به‌طور مثال، در طول جنگ جهانی دوم، خانمی به عنوان الگو به مردم معرفی شد. او با حداکثر زمانی که یک بشر می‌تواند کار کند، در کارخانه‌های مهمات‌سازی شوروی، به صورت تمام وقت مشغول به کار بود و هیچ‌گاه حتی به خانه نمی‌رفت و مثلاً به بچه‌هایش سرکشی نمی‌کرد؛ در حالی که شوهرش هم در جبهه جنگ بود. او یک انسان طراز مارکسیستی معرفی شده بود؛ انسانی که به‌طور کامل فردیتش مضمحل شده و از بین رفته است؛ انسانی که فقط به جمع مارکسیستی می‌اندیشد؛ انسانی که به دنبال برتری طبقه کارگر است و مطیع عوامل حزب. اوست که مورد تجلیل و تقدیر قرار می‌گیرد. این‌ها مثال‌هایی از انسان‌های الگوی مکاتب دیگر هستند.

انقلاب اسلامی هم از این خصوصیت مستثناء نبود و این ادعا را داشت که می‌تواند یک الگوی جدید از انسان طراز نوین خود را ارائه دهد؛ انسانی که مؤلفه‌های هویتی خاصی دارد و با استفاده از این مؤلفه‌های خاص، می‌تواند به خوشبختی و سعادت برسد.

قبل از پیروزی انقلاب، به عنوان اولین گام سعی می‌شد با استفاده از الگوها و اسطوره‌های مذهبی، چنین انسانی ارائه شود. در دیدگاه شیعه، ما دارای حداقل دو چهره کاملاً مذهبی هستیم که در ذهن انسان ایرانی از حد امامت فراتر رفته‌اند و به اسطوره تبدیل و فراگیر شده‌اند؛ آن‌ها کسانی نیستند جز امیر مؤمنان حضرت علی (ع) و سالار شهیدان حضرت امام حسین (ع). حضرت امام خمینی (ره) قبل از پیروزی انقلاب و در سخنرانی عاشورای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، به مؤلفه‌های هویتی که انسان ایرانی از این دو بزرگوار می‌شناسد، پرداخته و در آنجا به نپذیرفتن ذلت و ظلم و برتری مرگ شرافتمندانه بر آن اشاره می‌کند. ایشان این الگو را از زندگی این اسطوره‌ها استخراج کرده است. البته این معصومان برای امام خمینی (ره) نه

اسطوره، بلکه مبنای تفکر بودند. پس معرفی الگو گام اول است؛ ولی برای شکل‌گیری انقلاب، تنها ویژگی‌های هویتی موجود کارساز نخواهد بود. چرا که انقلاب نیازمند افرادی است که از خویشتن و منافع کوتاه‌مدت خود بگذرند تا منافع بلندمدت جامعه تضمین شود. اگر این انسان دچار فردیت باشد، هیچ وقت چنین اتفاقی رخ نخواهد داد. به همین دلیل است که امام خمینی (ره) در قدم اول از باورهای ذهنی بهره می‌گیرند و انسان طراز اسلامی را در آن قالب معرفی می‌کند. ایشان در این باره به شخص خاصی اشاره نمی‌کند و در آن وضعیت به دنبال قهرمان‌سازی نبودند؛ چرا که کسی در آن زمان توانایی قهرمان شدن نداشت. همه مردم به نوعی دچار صفت‌های منفی نامطلوب هویتی بودند. همان صفاتی که در بخش اول به آن اشاراتی داشتیم. با این وجود، پس دلیل معرفی اسطوره‌ها چیست؟ در جواب باید گفت معرفی اسطوره‌ها باعث می‌شود به تدریج بخشی از جامعه به سمت آن کشش یابد و آن ویژگی‌ها را در خودش زنده کند. ویژگی‌هایی مثل ایثار، تقدم منافع درازمدت جامعه بر منافع کوتاه‌مدت فردی، عقلانیت متکی بر دین و ویژگی‌هایی که بعداً به‌طور دقیق به آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

در این فضا است که به تدریج حرکت انقلاب شکل می‌گیرد. این حرکت بیش از ۱۵ سال از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۷ طول کشیده و این زمان در به بار رسیدن یک انقلاب، زمان کوتاهی است. کوتاهی آن، به این دلیل است که امام خمینی (ره) از ابتدا قصد بنای یک تمدنی جدید را داشته و تحول را نه در نظام سیاسی، بلکه در نظام فرهنگی و اذهان جامعه جست‌وجو می‌کرد.

حضرت امام (ره) به‌شدت با هر گونه اقدام مسلحانه، علیه سرنگونی حکومت پهلوی مخالف بود. بارها گروه‌های مختلفی بر آن شدند تا از امام خمینی (ره) برای ترور حسن علی منصور مجوز بگیرند؛ ولی ایشان اجازه نداد. در طول تاریخ انقلاب،

یک مورد هم وجود ندارد که امام برای یک حرکت مسلحانه به گروه یا فردی اجازه و دستوری داده باشند. تنها در ۱۹ بهمن ۵۷ از مردم برای یک حرکت مسلحانه دعوت کردند؛ آن هم برای دفاع از همافران نیروی هوایی بود که در پادگان محل استقرار خود، توسط گارد رژیم، مورد تهاجم قرار گرفته بودند. سرنگونی حکومت پهلوی و براندازی آن نظام، هدف امام (ره) نبوده است. امام (ره) می‌گوید ما می‌خواهیم یک تمدن دینی و بعد از آن یک حکومت دینی بسازیم. به همین دلیل این تحول اول باید در ذهن و فکر انسان ایرانی ایجاد شود. این تنها انقلابی است که در قرن بیستم رخ می‌دهد و ابزارهای آن کاملاً فرهنگی است؛ کتاب، اعلامیه، شعار، نوارها و جلسات سخنرانی؛ همین! یعنی کانون‌های انقلابی، جلسات سخنرانی هستند. وقتی نیروهای امنیتی برای دستگیری به سراغ مبارزان می‌رفتند، به دنبال کشف سلاح نبودند؛ بلکه به دنبال کتاب، اعلامیه، نوار به عنوان کالاهای ممنوعه بودند. کالاهای ممنوعه کتاب‌هایی بود که می‌توانست این تحول فرهنگی را ساماندهی و راهبری کند.

گام اول فرایند پیروزی انقلاب اسلامی که گامی سیاسی و در جهت دگرگونی نظام سیاسی بود، به دنبال جایگزین کردن مؤلفه‌های هویتی انقلاب به جای مؤلفه‌های منفی هویت انسان ایرانی بود؛ در نتیجه نسلی تربیت می‌شد که کم‌وبیش این مؤلفه‌های هویتی انسان طراز انقلاب اسلامی را داشت؛ اما هنوز به اکثریت نرسیده بود؛ یعنی اکثریت جامعه فاقد چنین مؤلفه‌های هویتی بودند. این مؤلفه‌های هویتی جدید کاملاً برخاسته از مبانی فکری و اعتقادی تشیع بود و تربیت‌یافتگان آن با انسان‌های آن روزگار در نگرش‌ها، ارزش‌گذاری‌ها، هنجارها، اخلاقیات، جهت‌گیری‌ها و حتی اهداف متفاوت بودند. مصادف با پیروزی انقلاب، شاهد پدید آمدن تدریجی چنین نسلی هستیم که کاملاً متفاوت با ارزش‌های حاکم و رایج در

جامعه بودند. آنجا در زندگی شخصی خود به شدت ساده‌زیست بودند و هیچ منافع شخصی برای خود تعریف و تصور نمی‌کردند. خود را وقف تفکرات و اعتقاداتشان می‌کردند و قضا و قدر و جبرگرا نبودند؛ بلکه به این باور رسیده بودند که می‌توانند منشأ تغییرات باشند. آن‌ها برای خود قدرت نامحدود می‌شناختند و قصد متحول کردن نه تنها ایران، بلکه تمام جهان را داشتند و هر موقع به مانعی برخورد می‌کردند، به دنبال کنار گذاشتن آن مانع و حتی تبدیل آن به فرصت‌های خوب بودند. یعنی یک عقلانیت جدیدی برای خود ایجاد کرده بودند.

پس در مقطع پیروزی انقلاب و سال‌های اول انقلاب، در ایران با دو نوع انسان متفاوت روبه‌رو بودیم. اکثریت جامعه به‌طور احساسی تحت تأثیر این انسان‌های جدید قرار گرفتند و ارزش‌های هویتی انسان انقلاب اسلامی به صورت احساسی در جامعه تکثیر یافت و این محصول عده محدودی بود که این ارزش‌ها را در درون خود نهادینه کرده و هویت تازه‌ای ساخته بودند. آن‌ها از لحاظ فرهنگی چنان قدرتمند بودند که بقیه مردم را تحت تأثیر خود قرار می‌دادند و تحولات عمیق و اصلی انقلاب را هم همین عده رقم زدند.

این عده قلیل، در قالب هزاران شهیدی است که در اوایل انقلاب و سال‌های جنگ تحمیلی تقدیم انقلاب و مملکت شد. اگر زندگی آن‌ها را مرور کنیم، می‌بینیم آن‌ها افرادی بودند که به‌رغم جوانی، توانمندی‌های نامحدودی داشتند و مسئولیت‌های بسیار سنگینی پذیرفتند و از پس آن هم به خوبی برآمدند. خودباوری داشتند و با مفاهیم منفی مخرب آشنا نبوده و به هیچ عنوان به دنبال منافع شخصی خود نبودند. به‌طور مثال وقتی شهید مصطفی چمران بعد از پیروزی انقلاب و در اواخر بهمن ۵۷، وارد ایران شدند، به دلیل برخورداری از یک موقعیت ممتاز و خاص سیاسی-اجتماعی در لبنان، دارای چهره شناخته‌شده‌ای بین

مردم بودند. ایشان بعد از ورود به ایران، به صورت تمام وقت در خدمت انقلاب بودند و تا زمانی که در سی‌ام خرداد ۶۰، در دهلاویه به شهادت رسیدند، در تهران خانه‌ای نداشتند. وقتی هم معاون نخست‌وزیر در امور انقلاب بودند، در همان اتاق کارشان، تختی داشتند که در آن استراحت می‌کردند و اسباب و وسیله رفاهی اصلاً نداشتند. جالب اینجاست بعد از شهادت، تمام چیزی که از ایشان باقی مانده بوده و در کمد لباس یکی از بستگانشان یافت شد، یک دست کت و شلوار و مبلغ حقوقی بوده که به عنوان وزیر دفاع در حسابی برای ایشان ریخته بودند. ایشان حساب بانکی هم نداشتند و هیچ حقوقی از دولت نگرفته بودند. برای چه حقوق می‌گرفتند؛ وقتی که خانه‌ای نداشتند و همسر ایشان هم همانند خود شهید، به صورت چریکی یک زندگی دوره‌ای و چرخشی داشتند. به نقل از همسر شهید، در شب شهادت، ایشان نمی‌دانستند باید شب را به کجا بروند؛ چون جایی برای زندگی نداشتند و ۱۷ ماه به عنوان مهمان، در منزل دیگران ساکن بودند تا به‌طور اتفاقی خبر به گوش امام می‌رسد که همسر شهید چمران هیچ خانه‌ای برای زندگی ندارد. امام بلافاصله دستور می‌دهند که خانه‌ای مطابق تمایل ایشان در اختیارشان گذاشته شود. بله، این نمونه انسانی است که فردیت هیچ برایش معنا نداشت و تعریفش از انسان و زندگی با دیگران متفاوت بود. کسی به نام مصطفی چمران که هم وزیر دفاع بود و هم نماینده امام در شورای عالی دفاع و هم معاون نخست‌وزیر بود و هم نماینده مردم در مجلس شورای ملی این‌گونه زندگی می‌کرد.

بسیار شنیده‌ایم چهره‌های شاخص سال‌های اول انقلاب، خیلی ساده زندگی می‌کردند. به‌طور مثال تمام وسایل زندگی اکثر سرداران شهید انقلاب، به نقل از همسرانشان یکی دو جعبه کوچک بوده که برای داشتن همان هم خیلی مقید و

پایبند نبودند. در حال حاضر باور این مسائل برای ما سخت است. سخت است باور کنیم شهید همت، فرمانده یک لشکر، زمانی که می‌خواستهمسروش را به اصفهان بفرستد، پولی به همراه هیچ کدامشان نبوده تا حتی ۲۰ تومان کرایه اتوبوس را پرداخت کنند! از این نمونه‌ها فراوان دیده‌ایم و حاکی از این است که چقدر هویت یک انسان طراز جدید، در پرتو آموزش‌های قبل از انقلاب، با دیگران فرق می‌کند. در ابتدای انقلاب بارها شنیده و دیده بودیم که یک شکاف نسلی بین انسان‌ها به وجود آمده. یعنی نسل جوانی که در پرتو انقلاب، هویت‌های تازه‌ای برای خود به دست آورده بودند، به صورتی متفاوت با دیگران زندگی می‌کردند؛ به‌طوری که نسل قبل از آن، قادر به درک آن فضا نبودند و می‌گفتند که ما نمی‌دانیم چرا نسل جوان، این همه متفاوت و دگرگون شده و هیچ تفاهمی بین ما وجود ندارد.

این جریان جدید، از لحاظ فرهنگی به قدری جاذبه داشت و قدرتمند بود که توانست تمام جامعه را تحت تاثیر جذابیت خود قرار دهد به خصوص نسل جوان یعنی آن تعداد افراد محدودی که هویت جدید را درک کرده و در خود ایجاد کرده بودند. آن‌ها قدرت تأثیرگذاری فرهنگی عمیقی پیدا کردند و دیگر جوانان جامعه را به سمت خود جذب کردند.

به‌طور دقیق می‌توان گفت در اول انقلاب، نخست امام خمینی (ره) و بعد دیگر انقلابیون با الهام از اسطوره‌های دینی و خودسازی سعی کردند به آن اسطوره‌ها نزدیک شوند. همین عده در مرحله بعد، خود به الگوها و اسطوره‌هایی برای کل جامعه تبدیل شدند و جامعه و نسل جوان را به سمت خود جذب کردند؛ اما این نسل مجذوب، مثل نسل اصلی و نخست، خود برای به دست آوردن مؤلفه‌های هویتی تلاش نکرده بود؛ بلکه تنها با دیدن الگو جذب آن شده بود و جنس این

جذب شدن هم احساسی بود؛ چرا که همان‌طور که عرض شد، احساس انسان ایرانی بر تفکر عقلانی‌اش غلبه دارد.

برای همین از سال ۶۰ به بعد، به‌طور ناگهانی این مدل جدید هویتی در جامعه فراگیر شد و زندگی‌ها ساده‌تر شدند حتی افرادی که از تمکن مالی برخوردار بودند، مجبور می‌شوند خود را فاقد آن تمکن نشان بدهند و نمی‌توانستند از امکانات مالی خود استفاده کنند.

در ابتدای پیروزی انقلاب و از مجلس دوم به بعد، در هر انتخاباتی که برگزار می‌شد، نامزدهای انتخاباتی در سطر اول اعلامیه‌های تبلیغاتی خود چنین متذکر می‌شدند: آقا یا خانم فلان، در سال فلان، در یک خانواده فقیر و مستضعف، چشم به جهان گشود. در صورتی که خیلی از آن‌ها در خانواده‌های متمولی به دنیا آمده بودند؛ اما جرئت نمی‌کردند به آن اعتراف کنند؛ چرا که نکته منفی برایشان قلمداد می‌شد. همین‌طور وقتی زندگی‌نامه شهدا را می‌نوشتند، کاری نداشتند شهید در چه خانواده‌ای متولد شده است. در هر صورت برای او هم همین جمله را می‌نوشتند و می‌گفتند مگر شهید می‌تواند از یک خانواده متمول باشد!

این الگوبرداری احساسی، از سال‌های ۶۱ به بعد، منجر به بروز مؤلفه‌های هویتی جدیدی در انسان ایرانی تحت عنوان حاکمیت حزب الله و ... شد که درون‌ساخته و خودساخته نبود؛ بلکه تقلیدی از اسطوره‌های انقلاب بود. اسطوره‌هایی مثل شهید رجایی که شیوه و سبک زندگی‌اش معرف حضور همه است یا مثل شهدای جوان جنگ و انقلاب که در آن زمان تلاش کرده بودند خودشان را به آن الگوها نزدیک کنند.

در طول سال‌های جنگ، تحول در این مفهوم هویتی باعث شد که این افراد برای خود یک هویت جدید انقلابی بسازند و در محدوده کوچک‌تری در فضای جنگ

تکثیر شوند؛ چون اداره جنگ تحمیلی چنین نیروهایی را می‌طلبید و با آن مؤلفه‌های هویتی قدیم، اصلاً امکان اداره جنگ و انقلاب با همه سختی‌هایش وجود نداشت. این نسل تازه که در بوران جنگ تحمیلی ساخته شده بود، مؤلفه‌های جدیدی برای خود تعریف کرد و به تدریج آن‌ها را به دست آورد؛ اما بیشترین سهم پراکنش این هویت جدید به صورت احساسی بود. تا زمانی که جنگ وجود داشت، این هویت جدید برخوایسته از انقلاب اسلامی هم نمود بیشتری داشت و باید هم همین‌طور می‌شد، تا ما می‌توانستیم جنگ را با توجه به همه سختی‌هایش اداره کنیم. چرا که ما در جنگ، ملت تنهایی بودیم و در مقابل ما بیش از ۳۵ کشور جهان صف‌آرایی کرده بودند. پنج کشور از این ۳۵ کشور، اعضای دائمی شورای امنیت بودند. در آن دوران ما از ۱۲ ملیت مختلف اسیر گرفتیم. کشورهای حاشیه جنوب خلیج فارس، خود اقرار کرده‌اند که بیش از ۳۸ میلیارد دلار وام بلاعوض به رژیم صدام حسین کمک کرده‌اند. کشورهای دارای تکنولوژی نظامی، تکنولوژی تسلیحاتی پیشرفته، بمب‌های شیمیایی و غیره، خود معترف به این بودند که چه میزان کمک‌های بی‌نظیر به رژیم بعث عراق کرده‌اند. برای اداره چنین جنگ نابرابری، ناگزیر به استفاده از انسان‌های طراز انقلاب اسلامی است؛ اما بعد از خاتمه جنگ تحمیلی، دیگر این ضرورت از بین رفته و آن هویت انسان ایرانی که قبلاً نکات منفی‌اش را متذکر شدیم، مثل فردیت‌گرایی، تمرکز بر منافع شخصی کوتاه‌مدت و در نظر نداشتن منافع جمعی، احساسی عمل کردن و عدم عقلانیت، دوباره و به تدریج، به دلیل از بین رفتن کامل آن، عرصه بروز پیدا کرد. پس ما از سال ۱۳۶۹ به بعد، شاهد رویارویی دو هویت هستیم:

۱. انسان‌های طراز انقلاب اسلامی با هویت انقلاب اسلامی که محدودند.
۲. جامعه‌ای که یک هویت عمیق تاریخی از انتهای دوران صفویه به بعد دارد؛ با ویژگی‌های منفی که مدتی رنگ و بوی احساسی پیدا کرده ولی با از بین رفتن

آن، دوباره به هویت اصلی اش بازگشته بود. برای همین ما زیاد شنیده‌ایم که می‌گویند پس از جنگ، آدم‌ها متفاوت شدند.

این تحول در عرصه هنر و ادبیات به خوبی مشاهده می‌شود. یعنی هنر و ادبیات ما گزارشگران این تحول‌اند: در اینجا به چند نمونه از این تقابل و دوگانگی در آثار نویسندگان و سینماگران ایرانی اشاره می‌کنم:

یکی از اولین کسانی که در این زمینه وارد عمل شد و از این تقابل داد سخن راند، محسن مخملباف بود (که اگر اسم او را می‌برم، به معنای تأیید مواضع سیاسی امروزش نیست) این کارگردان سینمایی با نوشتن داستان‌هایی مثل «باغ بلور» و با ساختن آثاری مثل *دو چشم بی‌سو* و پس از آن *عروسی خوبان* به این تقابل به‌طور کامل اشاره می‌کند. او *دو چشم بی‌سو* را در سال ۶۲ ساخته است. در این فیلم، انسان طراز انقلاب اسلامی در روستای خودش اقلیت است و اکثریت جامعه حرکت‌های احساسی و منفی دارند و به نوعی هویت احساس در فیلم به عنوان هویت غالب معرفی می‌شود.

فیلم *عروسی خوبان* کاملاً یک مرثیه‌سرایی برای انسان طراز انقلاب اسلامی است! قهرمان این فیلم، جانبازی است که به خاطر جانبازی‌اش از جبهه جدا و وارده شهر شده است؛ اما اهالی شهر او را نمی‌پذیرند و با مشکل روبه‌رو می‌شود. اثر دیگری که همین مسائل را روایت می‌کند، فیلم *وصل نیکان* حاتمی‌کیاست. این فیلم دارای دو صنف متقابل، از دو هویت مختلف است. این دو هویت در فیلم به شدت با هم درگیرند. داستان *وصل نیکان* بلافاصله بعد از *عروسی خوبان* ساخته شده است و به نوعی ادامه آن روایت، به شکل منطقی‌تر است. در *عروسی خوبان* مخملباف تقابل به شکل خیلی افراطی و مبالغه‌آمیز مطرح می‌شود؛ ولی در *وصل نیکان* حاتمی‌کیا این تقابل با عقلانیت بیشتری به نمایش گذاشته شده است. جالب

اینجاست که در فیلم، خود کارگردان هم سعی می‌کند جانب هویت ایرانی را بگیرد. قهرمان این فیلم یک انسان طراز انقلاب اسلامی است. او از موشک‌باران نمی‌ترسد و به تکلیف خودش عمل می‌کند. حرف دیگران برایش اهمیت ندارد و خودش را تمام وقت فدای اعتقاداتش کرده است. این آدم در تهران موشک‌باران سال ۶۶، با اکثریتی که از موشک‌باران می‌ترسند و به فکر جان و منافع شخصی خود هستند تقابل پیدا می‌کند. اگر سکانس‌های مختلف فیلم بررسی شود، مشخص می‌شود که حائمی‌کیا اکثریت جامعه را جزء گروهی ترسیم می‌کند که آن هویت منفی را دارند. یک نمونه از این اکثریت، فردی است که یک دستگاه کپی دارد. او کاملاً خودخواه، خودمحور، سودپرست و گران‌فروش است و در اوج موشک‌باران و در آن فضا، فقط به فکر منافع شخصی خودش است. در فیلم به قدری درگیری‌ها شدید می‌شود که قهرمان فیلم به همسرش می‌گوید بالاخره باید بین شیوه من و شیوه هویتی جمع، یکی را انتخاب کنی. همسرش، سرگردان می‌گوید من به مؤلفه‌های هویتی و منش و شیوه تو علاقه‌مندم. در انتهای فیلم، نشان می‌دهد که فقط بخش محدودی از انسان‌های ایرانی، این مؤلفه‌های انقلاب اسلامی را پذیرفته‌اند؛ از جمله یک خانواده ارمنی، یک روحانی و افراد متفاوت دیگری.

انسان طراز انقلاب اسلامی، در فیلم *آژانس شیشه‌ای* به خوبی دیده می‌شود. قهرمان فیلم در بین مردم، چنان غریب است که وقتی در مورد خودش و عباس که تعبیری از انسان طراز انقلاب اسلامی است، صحبت می‌کند، کسی درکش نمی‌کند؛ حتی فضای رسمی حکومت هم که نمادش یک مأمور امنیتی است. او در جایی به قهرمان فیلم می‌گوید «دوره‌ات گذشته، مربی!» و اشاره به هویتی می‌کند که قهرمان فیلم با آن ویژگی‌ها شناخته می‌شده. حتی بنیاد جانبازان و فرزندان او هم با پدرشان مشکل دارند و درکش نمی‌کنند و این نسل سوم انقلاب به پدر خود اعتراض می‌کنند

که چرا می‌خواهی ماشینمان را بفروشی؛ تا خرج عباس کنی؟ به ما چه ربطی دارد. مگر برای تو، عباس از من و مادر مهم‌تر است؟

بقیه هنرمندان سینما هم سعی کرده‌اند کم‌وبیش اشاراتی به این مسائل داشته باشند. مثل فیلم *پناهنده* ملاقلی‌پور و ... در این زمینه، شاعرانی هم بوده‌اند که اشعارشان روایتگر این تقابل بوده است مثل مجموعه اشعار آقای قزوه در دفتر شعر «از نخلستان تا خیابان» یا مجموعه شعر «مولا ویلا نداشت» یا مثل برخی از اشعار مرحوم سید حسن حسینی. یکی از اشعار ایشان به‌طور دقیق روایتگر همین کنار رفتن پرده‌های هویتی و آشکار شدن آن عمق هویتی به وجود آمده انسان ایرانی است؛ در جایی که اشاره می‌کند:

اندک اندک کمیت بالا گرفت

جای ارزش‌های ما را ارزش کالا گرفت

احترام یا علی در ذهن بازوها شکست

دست مردی خسته شد، پای ترازوها شکست

و در اواسط شعرش این روند را تندتر می‌کند:

غالباً قومی که از جان زرپرستی می‌کند/ زمره بیچارگان را سرپرستی می‌کند

سرپرست و زرپرست و سرپرست و زرپرست/ لنگی این قافله تا بامداد محشر است

حسن حسینی به عنوان یک شاعر خودش هویت انسان طراز انقلاب اسلامی را پذیرفته و در اشعارش برای فراموش شدن این هویتی که انقلاب اسلامی می‌خواست آن را به همه عرضه کند، مرثیه‌سرایی می‌کند.

از سال‌های ۶۱ به بعد، با به وجود آمدن تناقض هویتی، دستگاه‌های رسمی تبلیغاتی، از انسان طراز انقلابی سخن می‌گفتند؛ در حالی که فضای غالب جامعه، مؤلفه‌های هویتی انسان ایرانی را باز تولید می‌کرد؛ حتی کار به جایی رسید که خود

رسانه‌ها هم منعکس‌کننده این دوگانگی و تناقض هویتی عمیق شدند. مثلاً صداوسیما مسابقه‌ای برگزار کرد و در آن برای تعریف مفهوم زهد علوی، سه خودروی گران‌قیمت جایزه داد یا مثلاً زمانی حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، مسابقه‌ای گذاشت که هر کس بتواند شاعرانه‌ترین تعریف را از ولایت فقیه ارائه دهد، به او چند ده سکه جایزه می‌دهیم. چه تناقض هویتی عجیب و پیچیده‌ای! کسی که بهترین تعریف را از زهد علوی ارائه می‌دهد، چه نسبتی با یک خودروی گران‌قیمت دارد؟ کسی که مفهوم ولایت فقیه را به‌طور عمیق درک کرده است، چه نسبتی با مقدار زیادی از سکه طلا دارد؟ جایزه باید متناسب و متناسب با زهد علوی یا ولایت فقیه باشد. مثل یک سفر حج. قصد من فقط ارائه مثال‌هایی است؛ نه نقد مدیریتی و انتقاد از ارگان‌های دولتی؛ چون می‌دانم اشکال از آن‌ها نیست و از فضای فرهنگی حاکم بر جامعه است.

در طول سال‌های پس از جنگ تا به امروز، این رقابت و درگیری بین این دو هویت همچنان وجود داشته است. همان‌طور که چندین بار عرض شد، فضای غالب جامعه، فضای هویتی فردیت است، حاکمیت احساس به جای عقلانیت، نبود تفکر، درون‌گرایی ابهام‌آمیز و رازآلود، تسلیم شدن به قضا و قدر غیر دینی و خرافاتی و از طرف دیگر اقلیت انسان طراز انقلاب اسلامی. امروزه کم‌رنگ شدن ارزش‌های انقلاب اسلامی را به گردن جناح‌های مختلف سیاسی می‌اندازند. به‌طور مثال می‌گویند: با حاکمیت جناح سیاسی فلان، این ارزش‌ها تضعیف شده است یا فلان جناح سیاسی با این ارزش‌ها جنگیدند، فلانی آمد تا این ارزش‌ها را پررنگ کند و ... یعنی بعضی‌ها این مطالب را به جناح‌های سیاسی نسبت داده‌اند در حالی که واقعاً جناح‌های سیاسی با یک حاکمیت چهار یا هشت ساله این توانایی را ندارند که بخواهند در حوزه مؤلفه‌های تربیتی، تغییری ایجاد کنند. اگر انسان و

جامعه هویتی داشته باشند، هیچ وقت یک جناح سیاسی نمی‌تواند آن را تغییر دهد. واقعیت این است که حاکمیت جناح‌های سیاسی که برگرفته از رأی مردم است، خود این فضا را ایجاد کردند تا بخش اعظم جامعه، به هویت واقعی خود برگردند و آن ماسک احساسی که به صورت زده بودند، به تدریج بردارند و چهره واقعی خود را نشان بدهند.

در ادامه بحث، به بررسی بیشتر ویژگی‌های انسان طراز انقلاب اسلامی می‌پردازم سپس به سؤالات دوستان پاسخ می‌دهم. در ادامه، تکلیف این هویت جدید انسان انقلاب اسلامی را با الگوی توسعه و نوسازی جامعه ایران بیان خواهم کرد.

اولین ویژگی مهم هویتی انسان طراز انقلاب اسلامی این است که او انسانی معتقد است و برای رابطه خود با جهان تعریفی دارد. او آن رابطه را در بندگی خدا می‌داند و از همین جا بین خود و آنچه که لیبرالیسم و امثال آن می‌گویند، مرزبندی می‌کند. این انسان معتقد، به دلیل همین اعتقادش، تکلیف‌محور است؛ یعنی زندگی می‌کند تا تکالیفش را انجام دهد. به‌طور مثال بعضی‌ها برای خوشبختی، رفاه، عزت یا حتی وطن‌پرستی زندگی می‌کنند. این انسان تکلیف‌محور و معتقد، چون توانایی‌های خودش را بشری نمی‌داند، خود را با توانایی‌های ماوراء بشری پیوند می‌زند. برای همین توان نامحدودی پیدا می‌کند و افق‌های نامحدودی دارد و اصلاً محدودیت را نمی‌پذیرد. شاید این جمله شهید حاج احمد متوسلیمان، مؤسس و اولین فرمانده تیپ ۲۷ حضرت رسول الله (ص) استان تهران را شنیده باشید: «بسجی! من و تو، باید پرچم خود را در آنجا بزیم؛ در انتهای افق.» اما افق که انتها ندارد! منظور او به‌طور قطع این است که ما باید پرچم خود را در نامحدود برافراشته کنیم. این یعنی من به عنوان یک انسان طراز انقلاب اسلامی، خود را با معنویت و اعتقادی گره زده‌ام که نامحدود است؛ پس من هم نامحدود می‌شوم و

توانایی نامحدود دارم. انسانی که توانایی نامحدود دارد، از هیچ چیز نمی ترسد؛ چون تکلیف محور، خودباور و خود اتکا است و تلاش می کند به آنچه که می خواهد، برسد. این انسان، عقلانیت تازه ای مبتنی بر دین و در چارچوب وحی بنا می کند و یعنی اصلاً اجازه نمی دهد کسی برای سرنوشتش تصمیم بگیرد و می گوید من باید خودم برای خودم، سرنوشت تعیین کنم.

وقتی هویت انسان طراز انقلاب اسلامی در یک جمع محدودی بازسازی می شود، تحولاتی را ایجاد می کند که آن تحولات آرایش سیاسی فرهنگی جهان را بر هم می زند. مثل آنچه که در حزب الله لبنان یا گروه های اسلام گرای فلسطینی، حماس و ... مشاهده می کنیم.

از دیگر ویژگی ها که برگرفته از مؤلفه های انسان طراز انقلاب اسلامی است، دیگرخواهی و خودسازی است. انسان طراز انقلاب اسلامی، خود را فراموش نمی کند و اعتقاد دارد باید خودش را بسازد. او می داند که راه خودسازی، در دیگرخواهی است یعنی ترجیح منافع درازمدت جمع، بر منافع کوتاه مدت شخصی و حذف فردیت؛ اما حذف فردیت نه به این معنی که از پرداختن به خویشتن و خودسازی غافل شود. نقطه افتراق این نکته با آنچه که در مارکسیسم و ایثارگری های وطن پرستانه می بینیم این است که در ایثارگری وطن پرستانه به طور مثال آنچه که در جنگ جهانی دوم توسط ژاپنی ها و در خلبان های انتحاری و «کامی کازی» دیدیم، نفی کلی فردیت و هویت فردی، در ازای هویت ملی بود. در آنجا افراد در عملیات های انتحاری، خود را با هواپیماهای پر از بمب و بنزین به ناوهای آمریکایی می کوبیدند. آن ها داوطلب مرگ بودند؛ خلبانانی بودند که می رفتند تا برنگردند.

در الگوی مارکسیستی نفی کامل هویت فردی، در ازای هویت پرولتاریا و هویت مارکسیستی است. اما در انسان طراز انقلاب اسلامی، نفی هویت فردی فقط

در حدی است که مزاحم دیگران نباشی و اولویت با منافع جمع باشد. در آنجا خودسازی اهمیت بسیار دارد؛ یعنی انسان نباید خودش را کامل فراموش کند؛ بلکه شخص باید خودش را متحول کند و عقلانیت در او در چارچوب دین باشد. در این هویت وقتی تعریف نامحدودی از خود ارائه می‌شود، محاسبات انسان دگرگون می‌شود. این شخص به‌طور حتم اهل محاسبه است؛ اما محاسباتش دگرگون شده است. در اوایل انقلاب، شنیده می‌شد که این نوع تفکر دیوانگی است و انسان‌های معتقد به آن دیوانه و عاشق هستند، جوانانی تنها اهل شور و احساسند؛ در حالی که این‌گونه نبود؛ بلکه اهل محاسبه بودند؛ اما مبنای محاسبه در آن‌ها فرق می‌کرد. در انسان طراز ایرانی با هویت ایرانی بعد از صفویه، محاسبه فقط برای سوداگری شخصی انجام می‌شد. مبنای هم قدرت شخصی انسان بود و در نتیجه محاسبه‌ها خیلی محدود می‌شدند. به‌طور مثال این انسان فقط می‌تواند محاسبه کند که ۳۰ سال قدرت کار کردن دارد، در فلان محدوده جغرافیایی خانه داشته باشد، فلان خودرو و فلان مقدار ثروت داشته باشد و فلان حد از لذت و رفاه را در زندگی ببیند. در آنجا دنیا، دنیای محدود محاسبات مادی است و بر مبنای اینکه توانایی من انسان محدود است و فقط می‌توانم زندگی خودم را آن‌هم فقط در یک حوزه انتقال جغرافیایی محل سکونت و از یک نقطه به نقطه دیگر طراحی کنم و به بیشتر از آن هم فکر نمی‌کنم. اما انسان طراز انقلاب اسلامی چون مبنای قدرت خود را به خداوند پیوند داده است و به اعتقادات خود نگاه تکلیف‌محور دارد، خود را در قبال تحولات جهان و مشکلات بشریت مسئول می‌داند و برای آن چاره‌اندیشی می‌کند. موفق می‌شود یا خیر، بحث دیگری است. پس مبنای محاسباتش تغییر دادن جهان است.

امروزه هنوز با پیدایش تقابل در جامعه، بین جمع محدود و اندک با انسان‌های طراز انقلاب اسلامی که با هویت انقلاب اسلامی خود را ساخته‌اند و اکثریت جامعه‌ای که مملو از مؤلفه‌های منفی هستند مشکلات زیادی در جامعه پیش آمده است. آنچه که بناست تحت عنوان الگوی توسعه جامعه ایران بر اساس تفکر انقلاب اسلامی طراحی شود، هنوز طراحی نشده است و ما به آن چشم‌اندازهایی که به سند چشم‌انداز معروف هستند، هنوز نرسیده‌ایم؛ هر چند آن سندهای چشم‌انداز هم بیشتر آرزو و آمال هستند تا اهداف خیلی دقیق حساب شده؛ افق‌هایی هستند که به‌طور عملیاتی محاسبه نشده‌اند. آیا برنامه‌های چهار، پنج ساله می‌توانند ما را به آن سمت برسانند؟ این سؤال کسانی است که اهل مباحث استراتژی و آینده‌پژوهی هستند.

دغدغه فعلی نظام ما الگوسازی است. یعنی بتوانیم یک الگوی توسعه و پیشرفت و به تعبیری یک الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت داشته باشیم و بسازیم. اگر در حال حاضر آن را نداریم، نظام حاکم باید یکی از اهداف اصلی خود را تعریف دقیق و کاربردی، عملیاتی هویت ایرانی، بر اساس الگوی انقلاب اسلامی و تکثیر و اشاعه آن در سطح جامعه قرار بدهد. بدون شناخت دقیق این هویت و شناخت کاربردی عملیاتی آن و شیوه تکثیرش، دسترسی به آن اصلاً امکان‌پذیر نخواهد بود. مثال آن جریان‌های سیاسی است که در سال ۸۸ رخ داد و از آن تعبیر به «منازعات سیاسی» شد. لایه روی این منازعات، سیاسی بود؛ اما این جریان یک لایه زیرین هم داشت که کامل از آن غفلت شد و آن درگیری بین همین دو هویت بود. یکی از این هویت‌ها طرف مقابل خود را کاملاً ایدئالیست و خیال‌پرداز قلمداد می‌کرد. به نظر، هویت موجود، هویت انقلاب اسلامی هویتی است که همه داشته‌های ما را به باد داده و ما را به بن‌بست کشانده. هویتی است غیر قابل تحقق و انجام و فقط یک آرزو و توهم است. این تفکرات به هیچ عنوان در جناح‌های

سیاسی بروز پیدا نمی‌کنند. اشتباه است اگر به‌طور مثال فکر کنیم جناح احمدی‌نژاد نمایانگر تفکر انقلاب اسلامی و جناح موسوی مخالف آن است. آنچه که در خیابان‌ها مشاهده شد، نسل جوانی بود که یک پرسش داشت. او می‌گفت: «من از بین این دو هویت، باید کدام را انتخاب کنم» و اعتقاد داشت هویتی که انقلاب اسلامی معرفی می‌کند پاسخگوی نیازهای امروزه جامعه نیست. موتور محرک این درگیری و بحران، هویتی بود؛ اما روکش سیاسی پیدا کرد. در حالی که آن روکش‌های سیاسی واقعیت نداشت و بسیار سطحی بود. اگر آن فقط منازعه بین دو رقیب و دو جناح سیاسی بود، هیچ وقت عمق پیدا نمی‌کرد. چرا که ما در سال‌های قبل هم منازعات سیاسی جدی داشتیم؛ اما هیچ وقت به چنین فضایی ختم نشد. مثلاً در سال ۷۶، رقابت‌های ریاست جمهوری خیلی نفس‌گیر بود؛ اما به چنین منازعه‌ای ختم نشد؛ چون آن آشفتنگی هویتی، هنوز به این شدت شکل نگرفته بود. البته دخالت‌های بیگانه در این منازعات، به صورت کاتالیزور عمل کرد؛ اما درون‌مایه این منازعات که اصلاً به آن توجه نشد، همان‌طور که گفتم، تنازع بین این دو هویت بود. در آن روزها وقتی شعار داده می‌شد: «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران»، این بود که دیگرخواهی تا چقدر؟ فراموشی تا چقدر؟ و گرنه کسی که ایران را فدای غزه و لبنان نکرده است. تنش بین هویت انسان طراز انقلاب اسلامی و هویت رایج مردم، نیازمند عرصه‌ای برای بروز بود که در قالب این منازعات سیاسی خود را نشان داد؛ اما با دخالت و سوءاستفاده بیگانگان در این‌باره، بحثی که کاملاً داخلی بود، ابعاد متفاوتی پیدا کرد.

الگوی اسلامی پیشرفت بایستی انسان طراز انقلاب اسلامی را به صورت کاربردی و عملیاتی تعریف کند و مشخص کند چگونه می‌خواهد این هویت را اشاعه دهد؛ چون بدون اشاعه این هویت و بدون فراگیر شدن آن، امکان دستیابی

به اهداف انقلاب اسلامی وجود نخواهد داشت و تمدن دینی‌ای که این روزها در موردش صحبت می‌شود، مجال بروز و ظهور پیدا نخواهد کرد. من صحبت خود را در اینجا خاتمه می‌دهم تا برای سؤالات دوستان فرصت باقی بماند.

پرسش: طبق صحبت‌های شما، مؤلفه‌های هویتی انقلاب اسلامی برای یک جامعه ایده‌آل و انسان ایده‌آل مناسب است و مؤلفه‌های هویتی که برای زندگی امروزی هست هم متناسب انسان دوره قاجار است. در حال حاضر اوضاع فرهنگ جامعه خیلی خوب نیست و حتماً باید یک سند چشم‌انداز وجود داشته باشد. سؤال اول من این است که کدام یک از این‌ها برای زندگی امروز مناسب‌تر است؟ و سؤال دوم هم این است که می‌خواستم بدانم تضاد هویتی بین این دو نسل از دیدگاه جناب عالی، خوب و مفید است یا خیر؟

پاسخ: قبل از اینکه بگوییم این تضاد خوب یا بد است، باید بگوییم واقعیت دارد و ما باید آن را بپذیریم. چرا که اگر به نظر بعضی‌ها وجود ندارد، پس در آن صورت باید پرسید فضای فعلی جامعه و مشکلات آن از چه چیزی ناشی می‌شود. آیا هر مشکلی که ما داریم، الزاماً متعلق به آن سوی مرزهاست؟ در جواب باید گفت نه همه آن‌ها. به‌طور مثال شیوه بد رانندگی ما که از آن سوی مرزها نیامده یا حجم سه یا چهار برابر زباله‌های ما نسبت به استانداردهای جهانی که دیگر متعلق به استکبار جهانی نیست! مثال دیگری از مشکلات جامعه ما، مربوط به جرائم داخلی کشور است. در تابستان سال جاری اعلام شد، از مثلاً ۲ هزار پرونده‌ای که سال ۸۸ در تهران کیفری شدند، ۱۳۰۰ مورد آن فقط مربوط به جرائم جنسی و جرائم مربوط به عنف بوده‌اند. پس نمی‌توانیم بگوییم همه مشکلات داخلی ما به خارج از کشور مربوط است. دلیل اتفاقات مضمّن‌کننده و وحشتناکی که در جامعه

ساری و جاری می‌شود، به هویت امروزی ما بر می‌گردد، به تضاد بین دو هویت انسان انقلاب اسلامی و هویت ایرانی بعد از صفویه. پس این تضاد به‌طور حتم وجود دارد و در حال حاضر صحبت از خوبی و بدی آن نیست و ما باید آن را بپذیریم. با این تضاد هویتی، جامعه حتماً به بن‌بست خواهد رسید. ما باید خود را از این تضاد رها کنیم و تنها جامعه است که انتخاب می‌کند کدام هویت را برگزیند. هیچ‌کس نمی‌تواند برای جامعه چنین تصمیمی بگیرد. هیچ‌کس این حق را ندارد که بگوید من تشخیص می‌دهم جامعه‌ام این نوع را بپذیرد. خود انسان‌ها و جامعه هستند که باید از این دوراهی، یکی را انتخاب کرده و به آن سمت بروند. این پذیرش هم نباید احساسی باشد؛ چرا که در آن صورت، دوباره به مشکل می‌رسیم. از سال‌های ۶۱ به بعد، بخش اعظم جامعه، این هویت را با یک لایه و روکش احساسی پذیرفت و بعد از مدتی هم آن را کنار گذاشت. پذیرش باید منطقی و عقلانی و در حد استطاعت فکری جامعه باشد. هر کدام از این دو هویت می‌توانند خودشان را به مردم عرضه کرده و تبلیغ کنند و آموزش بدهند و به غیر از این راه‌ها، راه دیگری برای پذیرفتن در جامعه وجود ندارد.

با این شرایط وظیفه الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت این است که تلاش بکند یک تعریف عملیاتی و کاربردی از هویت انقلاب اسلامی بکند؛ تا جامعه به آن سمت مایل و حرکت کند؛ اما نمی‌تواند مردم را به اجبار به آن سمت ببرند و تصمیم فقط با مردم است که کدام را انتخاب کنند.

نکته دیگر اینکه تفکر حاکم بر جامعه، فقط در رهبر جامعه دیده می‌شود و این تفکر در دولت‌ها چه دولت گذشته و چه دولت فعلی وجود ندارد. دولت تابع فضای جامعه است و از بطن جامعه برخاسته و منعکس‌کننده چیرستی آن جامعه است. مثالی در این باره می‌زنم: در سال ۸۶، رهبر انقلاب در هفته دولت با دولت

نهم دیدار داشتند. در آنجا رهبری به طور رسمی، از آقای احمدی نژاد گلایه کرده و گفتند: «در دولت شما فرهنگ مظلوم واقع شده است. شما برای فرهنگ مردم چه کرده اید؟ برای فرهنگ دینی چه کار کرده اید؟» دولت در پاسخ گفت: «مطالبه جامعه از ما فرهنگ نیست» و در این باره مثال آورده و گفتند: «ما در یک سفر استانی، از مجموع ۱۶۵ هزار نامه ای که دریافت کردیم، فقط پنج نامه از آن‌ها مطالبه فرهنگی بود و بقیه آن مطالبات وام، ازدواج، قسط و این چیزها بود. پس دولت هم به دنبال همین چیزهاست. ما چه کنیم که مردم فرهنگ را نمی خواهند و مطالبه آن‌ها فرهنگ دینی نیست.» برای همین است که جز در رهبری نظام و عرصه‌هایی که با ایشان ارتباط مستقیم دارند، بروز و ظهور تفکر انسان طراز انقلاب اسلامی دیده نمی‌شود، به طور مثال ما در صنایع نظامی و دفاعی به یک خودباوری رسیده‌ایم. به طوری که توانسته‌ایم از یک واردکننده محض تجهیزات دفاعی به صادرکننده عمده آن‌ها تبدیل شویم. طبق آمار جهانی در سال ۸۵ ایران توانسته ۱۳۵ میلیون دلار تسهیلات دفاعی با تکنولوژی بالا را به کشورهای که خود تشخیص داده، صادر کند. ما این توان صادراتی را در گذشته نداشتیم و دلیل به دست آوردن آن همان خودباوری و قدرت نامحدودی است که گفتیم. همین‌طور برای اولین بار در طول تاریخ معاصر ایران، نیروی دریایی ایران توانسته از مرزهای آبی ایران فراتر رود و در اقیانوس هند رزمایش کند و وارد آب‌های دریای سرخ و دریای مدیترانه شود؛ یعنی وارد حوزه‌های اروپایی شود و همه این‌ها نشانی است از همین هویت انقلاب اسلامی. جالب است که هیچ‌کس هم نمی‌تواند اعتراض کند و این قدرت برای همه پذیرفته شده است؛ حتی برای آمریکا. اما اگر در مورد گسترش تفکر اسلامی اظهار نگرانی می‌کنند، گویای این مطلب است که این هویت دارد خود را نشان می‌دهد؛ هر چند جهت‌گیری اکثریت

جامعه به سمت دیگر و نادیده گرفتن و تحقیر توانایی‌های خود و بیگانه‌پرستی و غرب‌پرستی یا به تعبیر جلال آل‌احمد غرب‌زدگی و غرب‌خواهی است.

الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت به دنبال این است که بتواند با راهکارهایی هویت انسان طراز انقلاب اسلامی را در جامعه نهادینه کند آموزش بدهد؛ ولی تا این زمان چنین اتفاقی رخ نداده و برای آموزش چنین انسانی کاری صورت نگرفته است. نمادی از این انسان در هیچ رسانه و عرصه فرهنگی دیده نمی‌شود؛ در صورتی که اگر می‌خواهیم به آن اهداف برسیم باید آن را تعریف کنیم.

پرسش: هویت انسان طراز انقلاب اسلامی چقدر با الگو و سیره امامان معصوم (علیهم السلام) در مذهب شیعه منطبق است؟ و دیگر اینکه ویژگی‌هایی که شما از این انسان مطرح کردید، به نظر فقط تقابل با هویت انسان ایرانی بعد از صفویه است. آیا ما باید یک الگوی سومی را برگزینیم که در آن هم خواهان دیگرخواهی باشیم و هم فردیت‌گرایی مثبت، هم به تولید ثروت اهمیت دهیم و هم لبریز از مصرف‌گرایی، هم کسب قدرت و فعالیت سیاسی در آن ارزش باشد و هم مسئول بودن در برابر مردم، هم تکلیف‌محور باشد و هم حقوق شهروندی و مدنی را ارزش بدانیم و یکی را برای دیگری قربانی نکنیم؟

پاسخ: خیر این دو در تقابل با هم نیستند؛ بلکه یک گفتمان جدیدند. در هویت کلان انسان طراز انقلاب اسلامی، انسان به صورت خرد تعریف نمی‌شود. حقوق شهروندی در بسیاری از مکاتب مختلف وجود دارد؛ اما در این هویت وارد نمی‌شود. برای اینکه عقلانیت در چارچوب دین است. بحث تولید ثروت در حد نیاز است و به عنوان یک مؤلفه هویتی مطرح نمی‌شود. در هر صورت جامعه به معیشت نیازمند است؛ اما تعامل این معیشت با کرامت انسانی چگونه است؟ تعامل این معیشت و کرامت با رابطه بین جامعه و حکومت چگونه است؟ حقوق

شهروندی، تکالیف حکومت و تکالیف شهروندان در قبال حکومت همه در عقلانیتی که در چارچوب دین است، گنجانده می‌شود. به این دلیل که اولویت‌های این انسان طراز انقلاب اسلامی کاملاً از الگوهای دینی شیعه برداشته شده است؛ اما منطبق با جامعه امروز است و تقابلی با آن ندارد. به‌طور مثال خودباوری و خوداتکایی در انسان طراز انقلاب اسلامی یک مؤلفه جدید است؛ در حالی که اگر در سیره ائمه (علیهم السلام) بنگریم، با این عنوان کمتر چیزی دیده می‌شود. پس چرا در اینجا خودباوری و خوداتکایی پررنگ و پراهمیت می‌شود؟ چون نیاز جامعه به آن جدی است؛ اما در دوران ائمه (علیهم السلام) و قرن یکم و دوم هجری، این خودباوری از لحاظ قدرت، ثروت و توانایی در حد اعلی وجود داشت و لزومی نبود که ائمه (علیهم السلام) بخواهند آن را به جامعه ارائه بدهند و توصیه خاصی بکنند. در بحث حقوق شهروندی و جایگاه تولید ثروت و سطح رفاه جامعه و بحث مصرف‌گرایی و ... همه این‌ها جزئیات هستند؛ در مقایسه با بحث تکلیف‌محوری، خودباوری، اعتقاد به بندگی خدا، توان نامحدود انسان، دیگرخواهی و عقلانیت در چارچوب دین همه کلان هستند. همان‌طور که گفتم، انسان در الگوی انقلاب اسلامی، کلان فرض می‌شود؛ برای همین این انسان نامحدود دیگر نمی‌تواند دغدغه‌هایش حقوق شهروندی، تعامل با حکومت و ... باشد؛ اما به این معنی هم نیست که برای این مسائل چارچوبی مشخص و پیش‌بینی شده نباشد. در اینجا حتی اینکه جنس فعالیت‌های اقتصادی چه باشد هم مشخص شده است. یک مثال ساده: ما در دین مجموعه احادیثی داریم که می‌شود نام آن را احادیث اقتصاد محیط زیست گذاشت. یک نمونه از این احادیث، روایاتی از پیامبر (ص) است. ایشان فرموده‌اند: «اگر لحظه مرگتان فرا رسید و در آن لحظه به اندازه کاشتن یک نهال فرصت داشتید، حتماً نهالی بکارید و بمیرید.» یا: «در نزد

خداوند هیچ کاری با برکت تر از دامداری و کشاورزی نیست.» یا: «هیچ کس حق ندارد جز به مقدار نیازش، به طبیعت آسیب برساند.» از فرمایشات پیامبر (ص) به این نتیجه می‌رسیم که ما حق نداریم زندگی جاننداری را از او بگیریم، برای شکستن شاخه درختی باید توجیه عقلی و منطقی داشته باشیم و ... دین و باورهای شیعی ما حتی برای تبادل با محیط زیست هم برنامه‌ریزی دارد و آن را در باورهای عقلانیت و در چارچوب دین گنجانده است. دین به انسان اصول رابطه با محیط زیست را می‌آموزد؛ تا او بر اساس عقلانیت، علم و نیازهای جامعه‌اش رفتار کند.

پرسش: اگر پذیرش و درخواست الگوهای پیشرفتی که برای دولت نوشته و ارائه می‌شود، از طرف خود مردم و جامعه باشد، به طوری که افراد با مطالعه و درک یک خلأ به وجود آمده، به دنبال آن بروند، اجرای آن عملی‌تر نخواهد بود؟

پاسخ: همان طور که قبلاً توضیح دادم، این الگوها اصلاً برای دولت نیستند. اگر دولتی و بخشنامه‌ای باشند، هیچ وقت اجرا نخواهند شد. چرا که تفکر انقلاب اسلامی به مردم ارائه شد و زمان داده شد تا خود مردم آن را انتخاب کنند. این الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت و در ذیل آن انسان طراز انقلاب اسلامی، تنها توسط نخبگان فکری و فرهنگی می‌تواند به مردم ارائه شود؛ نه دولت. نخبگان، هر کسی می‌تواند باشند. می‌تواند یک فیلم‌ساز، یک نویسنده، یک استاد دانشگاه، یک زن خانه‌دار در تربیت فرزندش، حتی بقالی باشد که آن الگو را در مغازه خود پیاده می‌کند. تمام کسانی که به مغازه او می‌آیند رفتار او را می‌بینند. او برای رساندن این الگو به دیگران، رسانه‌ای ندارد؛ اما خودش به رسانه تبدیل می‌شود و تفکر او رسانه‌ای می‌شود و به این ترتیب همه مشتریان مغازه‌اش جذب او می‌شوند و آرزو می‌کنند کاش همه بقالان کشور این‌گونه بودند. پس او هر کسی می‌تواند باشد. جامعه خودش باید تصمیم بگیرد و انتخاب کند و آن هویت را در خود بسازد. در آن صورت چنین جامعه‌ای می‌تواند

دولتی برآمده از این هویت را بر سر کار بیاورد. دولت فقط می‌تواند ابزاری در دست نخبگان و در خدمت آنها باشد؛ تا نخبگان راحت‌تر بتوانند آن هویت را ارائه دهند. محل ارائه آن هم از کلاس‌های درس می‌تواند باشد، تا سینما و تئاتر و ... حتی در مضمون سرودها. بالاخره باید در قالب زندگی واقعی به مردم ارائه شود.

پرسش: به نظر من همه مشکلاتی که در جامعه فعلی ما به وجود آمده است، فقط مربوط به انسان هویت ایرانی نمی‌شود؛ بلکه شاید نصف آن مربوط به ارزش‌های جدیدی باشد که ناشی از نقصان‌های فرهنگی و عوامل خارجی و بیرونی هستند. مطلب بعدی، شما فرمودید بروز تفکر انقلاب اسلامی جز در عرصه‌هایی که به حاکمیت نظام مربوط می‌شود، دیده نمی‌شود. مثلاً پیشرفتی که ما در صنایع نظامی و دفاعی به دست آوردیم مدیون همین خودباوری در انسان طراز انقلاب اسلامی است. پس آیا نباید در عرصه‌های دیگر هم یک تغییر ساختاری ایجاد کنیم. یعنی ساختاری را تعریف کنیم که مشوق انسان‌های انقلاب اسلامی باشد و از همان انسان‌ها در عرصه‌های دیگر هم استفاده کنیم. تا همان‌طور که در صنایع نظامی و دفاعی پیشرفت کردیم، در عرصه‌های دیگر هم موفق شویم؟

پاسخ: این نکته‌ای که آخر فرمودید، نظر بعضی‌ها هم هست؛ اما فقط در حد یک ایده است؛ یعنی آنها وقتی این تفاوت را مشاهده می‌کردند، می‌گفتند خیلی خوب! بهتر است اشخاص دیگر را هم طوری منتصب کنیم یا ساختار عرصه‌های دیگر را طوری عوض کنیم که شاهد همین رشد و موفقیت‌ها در آنجا هم باشیم. این دیدگاه، مخالفان و موافقان دارد. به نظر مخالفان مثلاً در عرصه صنایع نظامی و دفاعی که ما رشد خوبی داشتیم، تاکتیک‌های خاص نظامی باعث به وجود آمدن این موفقیت‌ها شده است و به‌طور مثال در بحث اقتصاد، چنین ساختاری به کار نمی‌آید. حتی همین نیروهای نظامی وقتی وارد اقتصاد می‌شوند، ممکن تأثیر منفی

در اقتصاد بگذارند. به نظر مخالفان این نظریه، وقتی این نیروهای نظامی وارد عرصه فرهنگ می‌شوند باعث عدم موفقیت رسانه‌ها و نشریاتی می‌شوند که وابسته به برخی نیروهای نظامی هستند. در مورد فرمایش دیگر شما که مشکلات جامعه را به عوامل بیرونی نسبت دادید، باید یک سؤال بپرسم: اگر منظور شما تهاجم فرهنگی است، باید بگویم این جنگ نرم، همیشه در جامعه ایرانی وجود داشته؛ اما چرا فقط بخشی از جامعه پذیرای آن است؟ چرا آن انسان طراز انقلاب اسلامی که در همین جامعه زندگی می‌کند و شاهد همه این مسائل هم هست، به سراغ آن نمی‌رود؟ باید گفت این عامل بیرونی همیشه وجود دارد؛ اما این انسان و هویتش است که تصمیم می‌گیرد آیا از آن تأثیر بپذیرد یا خیر. به همین خاطر، هستند خانواده‌هایی که سال‌های زیادی در یک کشور اروپایی زندگی کرده‌اند اما وقتی که به ایران بازگشته‌اند، مسئول خانواده و فرزندانش، همه انسان طراز انقلاب اسلامی هستند. آن‌ها در اروپا بزرگ شده‌اند و می‌توانستند به هر سو گرایش پیدا کنند و اگر گرایش پیدا می‌کردند، شاید خیلی هم شماتت نمی‌شدند؛ اما نه تنها تأثیر منفی نپذیرفتند، بلکه حتی بر جامعه خود هم تأثیر خوب گذاشته‌اند. برای همین ما عامل خارجی را عامل اصلی مشکلاتمان نمی‌دانیم. اگر انسانی خود هویت خودش را بسازد و انتخاب کند، دیگر هیچ نیروی بیرونی، قادر به عوض کردن او نخواهد بود. بخش عظیمی از جامعه ما چون فاقد عقلانیت هستند و احساسی فکر می‌کنند و به نوعی بیگانه‌پرست هستند، کوچک‌ترین تحول و تحرکی که به آن‌ها از خارج مرزها بشود، آن‌ها با سر به سمت آن می‌دوند! ولی کسانی که هویت انسان طراز انقلاب اسلامی را پذیرفته‌اند، به بیشترین فشارها هم اصلاً توجهی نمی‌کنند. به همین دلیل نمی‌توانیم عوامل بیرونی را به عنوان مقصر و عامل اصلی معرفی کنیم.

پرسش: شما فرمودید بعد از دوران جنگ، ما بازگشتی به هویت ایرانی قبل از انقلاب داشتیم. می‌خواستم بدانم دوری از این الگوی انسان طراز انقلاب اسلامی که در آن دوران ۱۱ ساله بروز و ظهور بیشتری داشت، چقدر نتیجه افراط‌گری‌های همان دوران است؟ به طوری که در آن زمان می‌بینیم انقلابی بودن با مستضعف بودن و زهدنمایی برابر بوده است.

پاسخ: در مورد اینکه می‌گویند افراط‌گری‌هایی در آن زمان صورت گرفته، آن هم ناشی از هویت ایرانی است. دوباره عرض کنم؛ از سال ۶۰ به بعد، به خاطر اینکه انسان‌های طراز انقلاب اسلامی اسطوره و قهرمان شده‌اند، یک روکش احساسی و تأثیرپذیری احساسی در اکثریت جامعه به وجود می‌آید. هر چند آن انسان‌ها خود نمی‌خواستند که قهرمان شوند. مثلاً یک نوجوانی به خرمشهر می‌رود و نارنجکی می‌بندد و زیر تانک می‌رود و ... همین! تمام می‌شود. کسی او را نمی‌شناسد و یک سال می‌گذرد تا امام (ره) می‌گوید: «رهبر من آن طفل ۱۳ ساله‌ای است که ...» یعنی خود آن آدم دنبال قهرمان شدن نبوده. او اصلاً در بنیاد شهید پرونده‌ای ندارد یا حتی یک بسیجی ثبت‌نام شده هم نیست؛ چرا که اصلاً چنین ساختاری در آن زمان وجود نداشت. پس آن‌ها به دنبال قهرمان شدن نبودند؛ اما جامعه چون خود را مدیون آن‌ها می‌دانست، از آن‌ها تأثیر پذیرفت؛ ولی این تأثیرپذیری احساسی بود و وقتی جنگ تمام شد، دیگر جامعه احساس نیاز به آن‌ها پیدا نکرد. به همین خاطر دیگر کمتر کسی از آن‌ها تأثیر پذیرفت و آن‌ها هم در نقش قهرمانان جامعه باقی نماندند و گروه‌های دیگری مثل فوتبالیست‌ها و بازیگران سینما و ... قهرمان مردم شدند.

اگر از سال‌های ۶۰ تا ۶۹، افراط در جامعه به وجود می‌آید، مربوط به همان بخش از جامعه است که به الگوها نگاه غیرعقلانی داشته‌اند و آن‌ها را عمیقاً درک نکرده‌اند و گرنه به طور مثال از امام امت (ره) که کانون جذب مردم است، افراط دیده نمی‌شود.

مثلاً در سال‌های قبل از انقلاب، شخصی به نام شاهرخ ضرغام که فدایی و جانباز کاباره بود - جانباز کاباره به کسی می‌گویند که وقتی در کاباره‌ها اشراق، بدمستی می‌کردند و میز و صندلی‌ها و همه جا را به هم می‌ریختند یک آدم قلدر و به اصطلاح بزنبهادر، تحت عنوان جانباز کاباره، مسئولیت داشت تا آن‌ها را بیرون بیندازد و مانع ضرر و زیان کاباره شود - در آن زمان در شهربانی پرونده و سوءسابقه زیادی داشت. در زمان شکل‌گیری انقلاب، به دلیل علاقه و اعتقاد مادرش به مجالس عزای امام حسین (ع)، او کم‌کم و به تدریج، با این اسطوره آشنا می‌شود و از محیط کاباره فاصله می‌گیرد و در آخرین ماه رمضان قبل از انقلاب توبه کرده و دیگر به سراغ کاباره نمی‌رود. بعد از پیروزی انقلاب، انقلاب می‌توانست با او برخورد و اعدامش کند؛ اما نه تنها این کار را نکرد؛ بلکه برای امثال شاهرخ ضرغام فرصتی فراهم می‌کند تا متحول شوند یا مثلاً وقتی گروه فرقان دستگیر شدند، آن‌هایی که شهید مطهری و قرنی را ترور کردند اعدام می‌شوند؛ اما بنا به سفارش و صحبت شهید لاجوردی با امام (ره)، برای باقی آن‌ها در زندان، کلاس‌های آموزشی برگزار شد تا آن‌ها را با مفاهیم دینی و ارزشی آشنا کنند. در نتیجه از بین آن‌ها، تعدادی بسیجی تربیت شدند و بعد از آزادی، خود داوطلبانه به جبهه رفته و به شهادت رسیدند.

به این ترتیب الگوی انقلاب اسلامی به دنبال جذب حداکثر انسان‌هاست. برای متحول کردن آن‌ها هم به افراط‌گری و سخت‌گیری نیاز ندارد. آن‌هایی که متوسل به این امور می‌شوند، کسانی هستند که احساسی جذب الگوها شده و شناخت

واقعی از آن‌ها ندارند. مثلاً خانمی که بعدها عضو مجلس ششم شد، خود به‌طور رسمی گفته است که وقتی در سال مثلاً ۶۱ معلم علوم تربیتی بود، جلوی درب دبیرستان می‌ایستاده و اگر در جوراب دختری یک تکه خال سفید رنگ وجود داشت، او را از مدرسه اخراج می‌کرد! ما هیچ وقت از یک انسان طراز انقلاب اسلامی چنین افراط و رفتاری مشاهده نمی‌کنیم. تأثیرپذیری‌های احساسی، غیر عمیق و غیر عقلانی مخصوص افراط‌گرانی است که احساسی جذب الگوها شده‌اند.